

از کورش تا اسکندر

عباس جوادی

2024/1403

دانلود آزاد صرفاً برای کاربرد غیر انتفاعی
همه حقوق دیگر محفوظ است

From Cyrus to Alexander

By Abbas Djavadi

2024/1403

Free download exclusively for non-profit use
All other rights reserved

از کورش تا اسکندر



آرامگاه کورش بزرگ، پاسارگاد

وقتی از دوران باستان سخن میرود، در درجه نخست سومر، مصر، آشور، بابل یا عیلام به ذهن ما می آید. اینها تمدن های نخستینی بودند که غالباً در منطقه «بین النهرین» (به فارسی: میانرودان، یعنی بین دو رود دجله و فرات) در عراق و سوریه کنونی و فراتر از آن، در به اصطلاح «هلال حاصلخیز» شامل بخش هایی از مصر، سوریه، اسرائیل، لبنان، ترکیه و ایران کنونی پیدا شدند. آنها شش، هفت هزار سال پیش نخستین تمدن های بشری و نخستین آزمایش های تاسیس دولت ها بودند. این «دوره باستان» که میگوییم، یک مرحله متاخر یا پایانی هم دارد. این مرحله حدوداً 2600 سال پیش شروع میشود و با شکست امپراتوری پهناور ایران هخامنشی به دست اسکندر مقدونی (حدوداً

2300 سال پیش) و به نظر برخی تاریخ نگاران با تاسیس امپراتوری بزرگ روم (کمی پیش از میلاد مسیح) یا حتی با متلاشی شدن این امپراتوری (حدوداً 1600 سال پیش) به پایان میرسد.

از منظر ایران و کلا آسیای غربی، سال های 600 پیش از میلاد (پ.م.) تا 250 پ.م. یعنی حدوداً یک دوره 350 ساله، بسیار جالب و آشنائی نزدیک تر با آن برای ما مهم است.

در این مرحله تمدن های آغازین بین النهرین (یا میانرودان) جای خود را به سه تمدن و دولت جدید سپرده بودند: (1) یونان و مقدونیه، (2) امپراتوری هخامنشیان و (3) دولت های ایالات چین که با یکدیگر در حال نزاع بودند و دیرتر امپراتوری چین را تشکیل دادند. در عین حال هر سه دولت فوق با دسته ها یا بعضاً اتحادیه های قبیله ای و ایلاتی در همسایگی خود تماس مستقیم داشتند، چه به صورت تجارت و روابط انسانی و چه به شکل جنگ و گریز. این تماس ها و مناسبات در هر سرزمین مرزی و هر مرحله تاریخی ویژگی های خود را داشتند، اما در دراز مدت تاثیر مهم و ماندگاری بر سرزمین های مرزی و خود این سه دولت به جا گذاشتند.¹

در جانب غرب، در امتداد سواحل دریای سیاه، دولت شهر های یونانی زبان (مثلاً در کریمه کنونی و شمال غربی دریای سیاه) وضعیت خود را مستحکم میکردند و گسترش میدادند. مردم کوچ نشین دشت های «پونتیک» (از دشت های شمال دریای خزر تا دشت های شمال دریای سیاه) غالباً از قبایل «اسکیت» یا «سکا» بودند. در این سرزمین ها گسترش دولت شهر های یونانی اغلب بدون تجاوز و غصب زمین بود. اهالی این دولت شهر ها با قبایل کوچ نشین دشت ها به نوعی توافق رسیده بودند. آنها فعالیت تجاری خود را به گونه ای توسعه میدادند که به سود هر دو طرف یونانی ها و کوچ نشین ها باشد. این روند چند سده ادامه داشت، اما دیرتر، هم جوامع کوچ نشین به تدریج دچار تحول شدند و هم دولت شهر های یونانی در جانب تنگه بوسفور و تراکیای ترکیه کنونی متحدان جدیدی یافتند که توان مقاومت آنان را در برابر نیروی کوچ نشینان بیشتر کرد. اما در آن دوره هنوز با دولتی واحد و متحد به نام «یونان» روبرو نیستیم.

در اوایل این دوره، ایرانی زبانان روش تهاجمی تری در پیش گرفته بودند. به یاد بیاوریم: در حول و حوش سال 600 پ.م. حدود هزار سال بود که قبایل ایرانی زبان مادی و پارسی از دشت های جنوب روسیه کنونی به فلات ایران مهاجرت کرده بودند. آنها به تدریج یکجانشین شده و دولت های خود را تشکیل داده بودند. این، آغاز شکل گیری «ایران» بود.

نخست مادها در سال 612 پ.م. در همدستی با بابل آشور را شکست دادند. در 50-60 سال بعد مادها دولت خود را از آناتولی مرکزی تا شرق ایران و افغانستان کنونی گسترش بخشیدند. بابل نیز حکومت تمام میانرودان و سرزمین های ساحلی دریای مدیترانه را گرفت. در این مرحله بود که در ایلام باستان و سرزمین فارس نیروی جدید پارسی ها قدرت گرفت. کورش دوم هخامنشی که دیرتر به کورش بزرگ معروف شد، در سال 559 پ.م. شاه این منطقه شد. او ۹ سال بعد ماد ها را شکست داد و پایتخت ماد یعنی هگمتانه (اکباتان یا همدان کنونی) را یکی از پایتخت های هخامنشی نمود. بزودی سرتاسر سرزمین های مادی تحت حکومت هخامنشی درآمد. امپراتوری جدید هخامنشی که

¹ Berry Cunliffe: 10 000 Jahre Geburt und Geschichte Eurasiens, deutsche Übertragung, Darmstadt (Germany), Theiss, (2015), pp. 227—279

تلفیقی سیاسی، نظامی و فرهنگی از هخامنشیان و مادیان بود، پهنه این امپراتوری را حتی وسیع تر نمود. این بار کورش به سوی سرزمین های تحت تصرف بابل رو آورد و بدون مشکلات چندانی آنها را به امپراتوری خود افزود. هنگامیکه کورش در سال 539 پ.م. بابل را تصرف نمود، جامعه یهودیان اسیری را که نیروهای آشور پنجاه سال پیش از آن به بابل رانده بودند آزاد نمود و به آنها اجازه داد که به موطن خود برگردند. این اقدام کورش باعث افزایش محبوبیت او در میان مردم سرزمین های ساحلی مدیترانه گردید. آنگاه او دامنه فتوحات خود را تا غربی ترین سرزمین های آناتولی و سواحل دریای اژه گسترش داد. بعد از جبهه غرب، کورش متوجه سرزمین های شمال و شرق خراسان یعنی آنسوی صحراهای قراقوم و قزل قوم بعدی شد، سرزمین هائی که موطن بخشی از قبایل کوچ نشین سکا معروف به «مساژت ها» بودند. به فرمان کورش در جنوب رود سیردریا (سیحون) دیوار بلندی ساخته شد تا از دست اندازی قبایل چادرنشین پیشگیری شود. این متصرفات کورش به استان ها یا «ساتراپی» های جدید هخامنشی به نام «مارگیانی» (مرگوش، مرو)، باختر (باکتریا، کم و بیش ولایت بلخ)، سُغد (بخارا و سمرقند) و همچنین قندهار تبدیل گشتند. آنگاه کورش در بین غرب آمو دریا (رود جیحون) و دریای خزر با طوایف دیگری از سکا ها روبرو شد، بخشی از سرزمین های آنان را نیز الحاق نمود و در آنجا ساتراپی خوارزم را بنا نمود. به روایت هرودوت، کورش در سال 530 پ.م. در یکی از نبردهای همین سرزمین ها کشته شد و پیکرش به پاسارگاد آورده شد که یکی دیگر از پایتخت های هخامنشی بود. آرامگاه بی پیرایه و زیبای کورش هنوز هم در جنوب کاخ های پاسارگاد پابرجاست.

در باره نبرد های کورش با قبایل صحراگرد اطلاعات دقیقی موجود نیست. علت اصلی این امر میتواند در آن باشد که دولت ها و اقوام تمدن های یکجا نشین میانرودان و یونان توجه بیشتری به ثبت و درج تحولات نظامی و تاریخی در رابطه با ایرانیان بودند تا اقوام صحرا گرد سرزمین های شرقی. با اینهمه میتوان به راحتی یک تشخیص را عنوان نمود: اگرچه در طول صد ها سال بعد نیز مرز 1600 کیلومتری بین ایرانیان و قبایل کوچ نشین شرقی آرامش چندانی نداشته، اما بین ایرانیان این سو و آن سوی مرزهای شرقی، پیوسته روابط مستقیم و نزدیک انسانی، تجاری و داد و ستد فرهنگی ادامه داشته است. از جمله میتوان گفت که قبایل کوچ نشین دشت ها تربیت و استفاده از اسب را به ویژه جهت سرعت حرکت (از جمله در امور نظامی و تجارت) در میان ایرانیان یکجا نشین رواج بخشیده اند. همزمان، اساطیر ایرانی مانند رقابت و منازعات ایران و توران که احتمالاً به هزار یا دو هزار سال پیش از کورش برمیگردند، نشان دهنده ریشه های پیشا تاریخی این کشاکش میان خصومت از سوئی و «هم تباری و همزبانی» از سوی دیگر هستند. توران در آغاز به قبایل ایرانی زبان شرقی در آسیای مرکزی و اساساً سکا های کوچ نشین گفته میشد که برخلاف ماد ها و پارسی ها و دیرتر پارتی های یکجا نشین که به فلات ایران کوچ کرده بودند، در دشت های شمال و شرق مانده بودند. تنها پس از هزار سال بود که با مهاجرت اجداد قبایل ترک زبان به خراسان و مابقی ایران، «توران» (بخصوص بعد از فردوسی و احتمالاً به کمک شباهت نام ترک/تورک و تور) به اشتباه با قبایل ترک زبان مترادف گشت.

اما بگذارید به هخامنشیان و کورش برگردیم که احتمالاً حدود هزار سال بعد از آمدن مادها و پارسی ها به فلات ایران و پیدایش آئین زرتشت و اساطیر ایرانی وارد صحنه تاریخ شده بودند. کورش طی بیست سال پادشاهی خود از سواحل دریای اژه در ترکیه کنونی تا دشت های آسیای مرکزی و دره سیند در غرب هندوستان یکی از پهناورترین امپراتوری های تاریخ را ایجاد نمود. نوادگان و جانشینان او نیز کوشیدند تا امپراتوری را پا بر جا نگهدارند. بعضی از آنها حتی سرزمین هائی از آفریقای شمالی مانند مصر و ایبیا را نیز به حیطة حکمرانی خود افزودند.

اما قرار نبود این گسترش قدرت و حاکمیت پیوسته و بدون ممانعتی ادامه یابد.

به گفته ویل دورانت،² ظاهراً کوروش از کشورگشایانی بوده است که بیش از هر کشورگشای دیگر او را دوست میداشته اند. او دوام سلطنت خود را بر بخشندگی و نیکو منشی قرار داده بود. دشمنان کوروش از نرمش و گذشت او آگاه بودند و به همین جهت در جنگ با کوروش مانند کسانی نبودند که قدرت جنگندگی آنان ناشی از این حس باشد که یا باید بکشند یا خود کشته شوند. یکی از ارکان سیاست و حکومت کوروش آن بود که او برای ملل و اقوام مختلفی که اجزای امپراتوری او را تشکیل میدادند، به آزادی عقیده دینی و عبادت معتقد بود. این خود میرساند که بر اصل اول حکومت کردن بر مردم آگاهی داشت و میدانست که دین از دولت نیرومندتر است. به همین جهت است که وی هرگز شهرها را غارت نمیکرد و معابد را ویران نمی ساخت، بلکه نسبت به خدایان ملل مغلوب، احترام بسیاری نشان میداد و به نگهداری معابد آنان کمک مینمود. حتی مردم بابل که در برابر او سخت ایستادگی کرده بودند، در آن هنگام که احترام وی را نسبت به معابد و خدایان خویش دیدند، به گرمی درگردد او جمع شدند و مقدم او را پذیرفتند. کوروش در مسیر پادشاهی بی همتایش، هر وقت سرزمینی را میگشود، با کمال تقوا، قربانی هائی به خدایان محل تقدیم میکرد.

نقص بزرگی که بر خُلق و خوی کوروش لکه ای باقی گذاشته، آن بود که او، به گفته برخی تاریخ نویسان، گاهی بی حساب قساوت و بیرحمی داشته است. این بیرحمی به پسر او، کمبوجیه به ارث رسید، بی آنکه از کرم و بزرگواری پدر چیزی به او رسیده باشد. کمبوجیه پادشاهی خویش را با کشتن برادر و رقیب خویش به نام بردیا (به یونانی: سمردیس)، آغاز کرد. آنگاه، به خاطر طمع ثروت فراوان، به مصر هجوم برد و حدود امپراتوری ایران را تا رود نیل گسترش بخشید. در این کار کامیاب شد، ولی ظاهراً سلامت عقل خویش را با این کار از دست داد. در راه رسیدن به شهر ممفیس با دشواری فراوان روبرو نشد، ولی سپاه بزرگی عبارت از پنجاه هزار لشکریان ایران که برای تسخیر واحه عمون فرستاده بود، همه در بیابان تلف شدند. همچنین سپاهی که برای گرفتن قرطاجه (کارتاژ) فرستاده بود دچار شکست شد، چرا که ناویان ناوگان ایران که همه از مردم فنیقیه بودند، از حمله کردن به آن مستعمره فنیقی سرباز زدند. کمبوجیه که چنین دید، از جا در رفت و فرزاندگی و گذشت پدر را فراموش کرد. در مصر او دین مصریان را ریشخند نمود و با خنجر خویش گاو مقدسی را که مصریان با نام «آپیس» می پرستیدند، از پای درآورد. گمان وی آن بود که با چنین کارها مردم مصر از بند خرافات و اوهام رهایی خواهند یافت. آنگاه دچار حمله بیماری شد – که شاید آن بیماری نوبه های غش بوده است – و با این ترتیب برای مصریان شکی نماند که این بیماری کیفری است که خدایان به او داده اند. کمبوجیه، با رفتاری که گوئی میخواید زشتی های حکومت پادشاهی را هر چه بیشتر فاش سازد، خواهر و همسر خود رکسانه را گشت و پسر خود پرکساسپس را با تیر زد و هلاک نمود، دوازده نفر از بزرگان ایرانی را زنده به گور کرد. در آن هنگام که کمبوجیه به ایران باز می گشت، خبر یافت که غاصبی بر تاج و تخت دست یافته و در همه جا مردم، با فروختن آتش انقلاب، از این مدعی جدید تخت و تاج حمایت میکنند. از این لحظه است که نام کمبوجیه در تاریخ ناپدید میشود. بنا به بعضی از روایات، چون این خبر به کمبوجیه رسید، او خودکشی کرد.

آن غاصب مدعی بود که همان اسمردیس (بردیا) برادر شاه است که با معجزه ای از خشم برادرش کمبوجیه و کشته شدن رهایی یافته است. ولی حقیقت امر این است که وی یکی از روحانیان متعصب و از پیروان دین مجوسی قدیم بود

² ویل و آریل دورانت: تمدن ایران باستان و شرق مسلمان، به کوشش و بازنویسی عباس جوادی، نشر دیجیتالی، 2022، در تارنمای «چشم انداز» www.cheshmandaz.org

که میخواستند آیین زردشتی را که دین رسمی دولت ایران بود، از میان بردارند. پس از آن، شورش دیگری در سرزمین ایران برپا شد که در نتیجه آن مرد غاصب از تخت سلطنت فرو کشیده شد. کسانی که در این شورش دست داشتند، هفت نفر از بزرگان کشور بودند. پس از آن از میان خود یکی را، به نام داریوش پسر هیشتاسپ، به سلطنت برگزیدند. پادشاهی بزرگترین شاهنشاه ایران با همین خونریزی ها بود که آغاز یافت.

در کشورهای خاور زمین، پیوسته وراثت تاج و تخت با فتنه و آشوب در کاخ سلطنتی همراه بوده، چه هر يك از بازماندگان شاه درگذشته میکوشید که خود زمام سلطنت را به دست گیرد. در عین حال، در مستعمره ها نیز انقلاباتی رخ میداد، زیرا که مردم این نواحی فرصت اختلافات داخلی را غنیمت شمرده، درصدد باز یافتن آزادی از دست رفته خود برمی آمدند. غصب تاج و تخت سلطنت و کشته شدن بردیای غاصب، دو فرصت گرانبهایی بود که ولایت های تابع شاهنشاهی ایران در برابر خود داشتند. به همین جهت فرمانداران مصر و لیبیا طغیان کردند و همزمان شوش، بابل، ماد، آشور و ارمنستان و بسیاری از ولایات دیگر سر به شورش برداشتند. ولی داریوش همه را به جای خود نشانید و در این کار منتهای شدت و قساوت را به کار برد. از جمله، چون پس از محاصره طولانی بر شهر بابل دست یافت، فرمان داد که سه هزار نفر از بزرگان آن را به دار بیاویزند تا مایه عبرت و فرمانبرداری دیگران شود. داریوش با يك سلسله جنگ های سریع توانست ولایاتی را که شورش کرده بودند، یکی پس از دیگری، آرام کند. چون دریافت که این شاهنشاهی وسیع هر وقت دچار بحرانی شود بزودی از هم پاشیده خواهد شد، زره جنگ را از تن بیرون کرد و به صورت یکی از مدبرترین و فرزانه ترین فرمانروایان تاریخ درآمد. او سازمان اداری کشور را به صورتی درآورد که تا سقوط امپراتوری روم پیوسته به عنوان نمونه عالی از آن پیروی میکردند. با نظم و سامانی که داریوش مقرر داشته بود، آسیای باختری به چنان نعمت و آرامش خاطری رسید که تا آن زمان، در این ناحیه پرآشوب، کسی چنان آسایشی را به خاطر نداشت.

آرزوی داریوش آن بود که پس از آن با صلح و صفا بر آنچه در اختیار دارد، فرمان براند، ولی سنت و مقدر چنان است که در امپراتوری ها هرگز آتش جنگ مدت درازی فرو ننشیند. دلیل این مطلب آن است که سرزمین های تسخیر شده باید مکرر در مکرر از نو مسخر شوند، و پیروزمندان، در ملت خود، هنر جنگیدن و در لشکر و میدان جنگ به سر بردن را زنده نگاه دارند، چه هر آن ممکن است زمانه نقشی تازه برآورد و امپراتوری تازه ای در برابر امپراتوری موجود قیام کند. در چنین اوضاع و احوال، اگر جنگی خود به خود پیش نیاید، ناچار باید آن را بیافرینند. به همین جهت بر نسل های متوالی واجب است که به دشواری های جنگ و خونریزی خو کنند و از راه تمرین و تجربه دریابند که چگونه از کف دادن جان و مال در راه نگاهداری میهن را آسان شمارند.

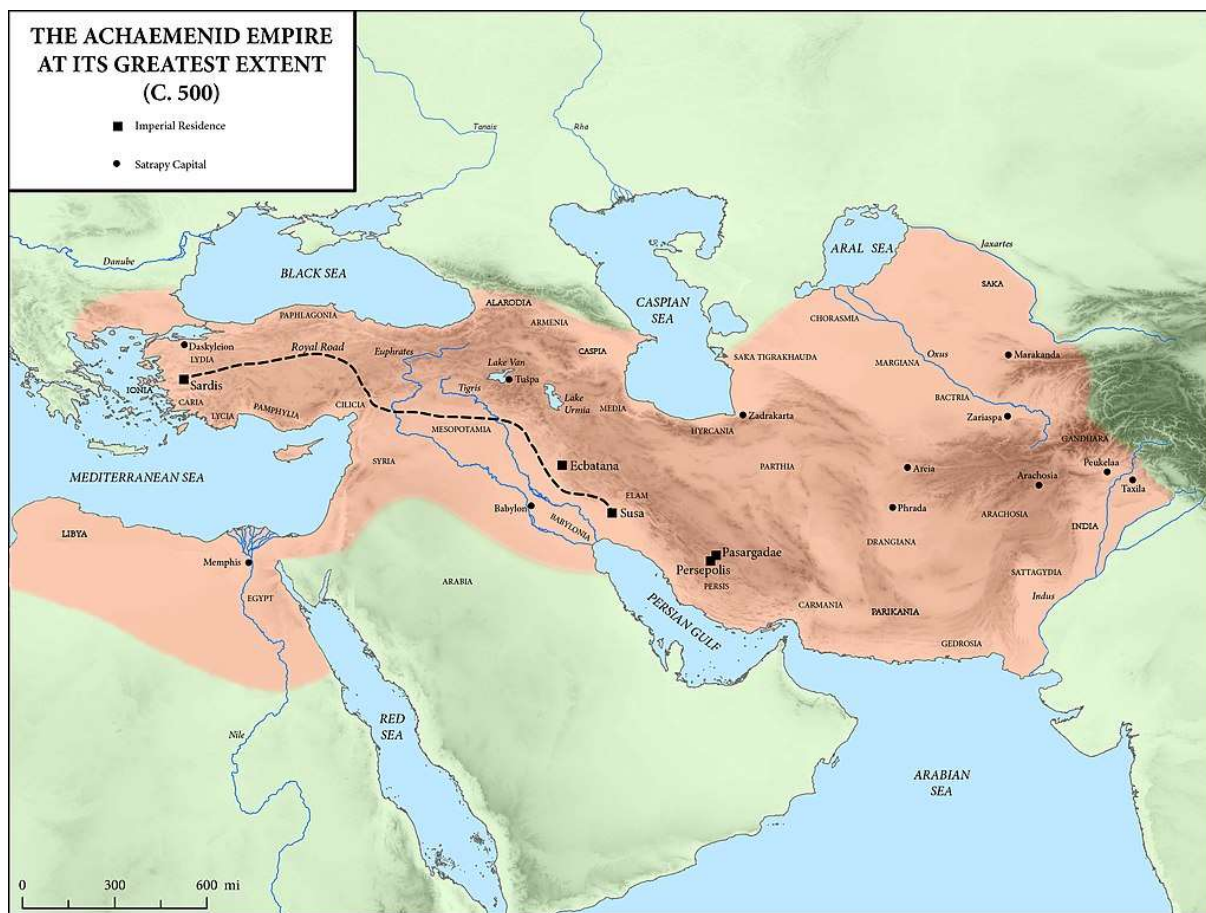
شاید تا حدی همین دلیل بود که داریوش را بر آن داشت که از تنگه بوسفور و رود دانوب بگذرد، در جنوب روسیه تا رود ولگا پیش براند و به تأدیب سکاهاپی که پیوسته در اطراف شاهنشاهی وی تاخت و تاز میکردند بپردازد، یا اینکه بار دیگر از افغانستان و ده ها سلسله جبال عبور کند و به دره رود سند برسد و صحنه های پهناوری را با جمعیت فراوان و مال بیشمار، به شاهنشاهی خویش بیفزاید.

ویل دورانت ادامه میدهد: شاهنشاه ایران از آن نگران بود که ممکن است از میان دولت شهرهای یونان و مستعمرات آن، يك امپراتوری فراهم شود، یا میان آنها پیمانی بسته شود و تسلط ایران را بر باختر آسیا به خطر اندازد. در آن

هنگام که ایالت ایونیا (تعبیر قدیم یونان، عبارت از آناتولی غربی با مرکزیت ولایت اژه) سر به شورش برداشت، و از اسپارت (در آناتولی غربی) و آتن به آن کمک رسید، داریوش به ناچار دست به کار جنگ شد. همه داستان گذشتن وی از دریای اژه (بین ترکیه و یونان کنونی)، شکست لشکر او در جلگه ماراتون و بازگشت نومیدانه وی به ایران را همه میدانند. و اما او وقتی که بار دیگر خود را آماده حمله به یونان میکرد و میخواست ضربه دیگری به آن وارد کند، ناگهان دچار بیماری و ناتوانی گشت و دیده از این جهان فرو بست.

دو هزار و پانصد سال پیش امپراتوری ایران آنقدر گسترده بود که تنها مرزهای طبیعی و جغرافیائی از قبیل دریاها، صحراها و دشت ها آن را از دیگر مناطق جهان جدا میکردند. ایرانیان پس از شکست هائی که در سرزمین های یونانی متحمل شده بودند، بلندپروازی هائی مانند دست اندازی به اروپا را کنار گذاشتند. جانشینان کورش و داریوش برای حفظ قدرت خود و حاکمیت بر سرزمینی چنین گسترده، آنچه را که در توانشان بود (یا نبود) انجام دادند، به سرکوب مدعیان رقیب در داخل دودمان خود یا فرماندهان و سپهسالاران ارشد، حاکمان و ساتراپ های محلی، شورش های مردم و قبایل تحت حکومت هخامنشی کوشیدند - و 200 سال دوام آوردند، تا اینکه جنگ سالاری از مقدونیه پیدا شد: اسکندر، فرزند فیلیپ، از سرزمین های یونان و مقدونیه کنونی...

یک امپراتوری پهناور عبارت از بیست استان



پهنه امپراتوری هخامنشی (500 پ.م.) با بخشی از شاهراه اصلی آن (ویکی پدیا)

امپراتوری آشور همه مردمان و اقوام زیردست خود را تحت یک حاکمیت مطلقاً مرکزی قرار داده و حتی بعضی از آنان را به سرزمین های دیگر کوچانیده بود. بر خلاف آشور، جانشینان مادی و هخامنشی آنان در امپراتوری ایران نه تنها گوناگونی و تعدد قومی و فرهنگی اقوام متنوع خود را می پذیرفتند، بلکه این گوناگونی را تقویت هم میکردند.³ اقتدار حاکم و نخبگان محلی سرزمین های فتح شده حق آن را داشتند که بر سر کار بمانند. نظام اداری آنان بر سر جای خود باقی میماند، به عادات و سنن و خدایان آنان احترام گذاشته میشد. هنگامی که کورش یهودیان را از تبعید بابل آزاد نموده و آنان را به موطن خود باز پس فرستاد، یهودیان را در بازسازی معبد خود در اورشلیم حمایت نمود. زبان و خط هر قوم نیز مورد احترام بود. اغلب سنگ نوشته های سلطنتی چند زبانه بودند. اما زبان مشترک اداری، آرامی بود. در نتیجه، عموماً در زندگی روزمره مردمان مختلفی که تحت حاکمیت ایرانیان میزیستند، فرق چندانی ایجاد نشده بود.

در قرن پنجم پ.م. یعنی 2500 سال پیش امپراتوری هخامنشی ایران تخمیناً 20 استان داشت که «ساتراپی» نامیده میشدند. حاکمان این ساتراپی ها «ساتراپ» به معنی حاکم و استاندار و در واقع شاه آن سرزمین نام داشتند. واژه ساتراپ یا «شهرَب» به معنای «نگهبان شهر و سرزمین» ریشه در پارسی باستان دارد. معمولاً این ساتراپ را

³ Cunliffe, S. 234

«شاهنشاه» یعنی پادشاه امپراتوری هخامنشی از بین بزرگان و اشراف ایرانی انتخاب میکرد. معاش و پاداش های ساتراپ ها از حساب درآمد املاک سلطنتی همان استان پرداخت میشد که به این ساتراپ اختصاص یافته بود. اما ساتراپ خود، مالک این املاک نبود. هر ساتراپ به پشتیبانی و حمایت قشر حاکم و اشراف استان خود متکی بود. مهم ترین وظیفه ساتراپ آن بود که در استان خود آرامش، امنیت و رفاه مردم آن استان را تامین نماید و به طور منظم هر سال به مرکز یعنی تخت جمشید یا «پرسپولیس» خراج یا باج مقرری خود را بپردازد. مورخ یونان باستان هرودوت فهرست دقیقی از انواع مالیات سالانه ساتراپی های مختلف دوره داریوش بزرگ را به دست میدهد. مثلاً مصریان علاوه بر 700 تالنت نقره در سال، مقدار معینی غلات جهت مصرف ایرانیان مقیم مصر هم می پرداختند. بابل علاوه بر نقره، سالانه 500 نوجوان عقیم را نیز تحویل می داد و هندیان که پر جمعیت ترین گروه را تشکیل میدادند، مالیات خود را به صورت گِردِ طلا می پرداختند. مجموع خراج سالانه ای که به تخت جمشید پرداخت میشد، برابر با 380 هزار کیلوگرم نقره بود.

بدون شک این مالیات سالانه برای تامین مالی حفظ و بقای امپراتوری لازم بود. اما پرداخت این مبالغ از طرف ساتراپی های تحت حاکمیت هخامنشی در عین حال نماد فرمانبرداری آنان از پادشاه هخامنشی به شمار میرفت. همه پرداخت های مالیاتی به تخت جمشید انتقال می یافت و طی مراسم مخصوص و با شکوهی در پیش چشمان عامه مردم به مقامات مربوطه امپراتوری تحویل داده میشد. احتمالاً «آپادانا» همان محلی بوده که این مراسم بار عام و تقدیم مالیات و هدایا اجرا میشده است. دیوارهای بیرونی آپادانا با نقش و نگاری آزرین یافته است که نشان دهنده ورود 20 هیئت نمایندگی از ساتراپی های چهار گوشه امپراتوری به تخت جمشید است. آنها پوشاک و زینت آلات مخصوص و محلی خود را بر تن و هدایای خود را در دو دست خود داشتند. لیدیایی ها (از از میر و مانیسا در ترکیه کنونی)، کاپادوکیایی ها (آناتولی مرکزی)، باکتریایی ها (بلخ کنونی)، هندیان و دیگران هرکدام هدایای مخصوص خود را می آوردند. از اینجا معلوم میشود که ظاهراً انتظار میرفت هر ساتراپی به جز مالیات مقرری، هر ساله هدایایی به شخص پادشاه ایران نیز بفرستد.

زمانی که داریوش فرمان بنای کاخ خود در شوش را داد، سنگ تراشان لیدیا و مصر و همچنین آجرپزان بابل به شوش شتافتند و از هر گوشه دنیا انواع اشیای پربها و کمیاب مانند زر، لاجورد، عقیق، فیروزه، آبنوس و عاج به آنجا سرازیر گردید.

پادشاه نماد حکمرانی مطلق بود و جمع آمدن فرستادگان ساتراپی های گوناگون با پوشاک و زبان های محلی خود در تخت جمشید، در عین حال به عنوان نشانه همبستگی آنان و جشن گوناگونی و رنگارنگی در یک بدنه واحد امپراتوری و تحت رهبری یک «شاه شاهان» شمرده میشد که به خواست اهورا مزدا بر پهنه گسترده ای از جهان حکمرانی میکرد.

مدیریت چنین امپراتوری گسترده ای شدیداً نیازمند یک شبکه ارتباطاتی وسیع و کاملاً کارآمد بود. همه ساتراپی ها از طریق «راه های شاهی» یا شاهراه ها به پاسارگاد، پایتخت هخامنشی، پیوسته بودند. یک شاهراه از پاسارگاد و یک شاهراه دیگر از اکباتان (همدان) در نزدیکی شوش به هم می پیوست و شاهراه مزبور سپس به سوی میانرودان و سارد (ساردیس) در غرب آناتولی ادامه می یافت. این شاهراه اولین جاده بین المللی جهان و مدرن ترین و امن ترین جاده

در دوران خود بود. در فاصله های معینی از این شاهراه ها چاپارخانه هائی جهت استراحت مسافران و پیک بران تاسیس شده بود. در این چاپارخانه ها پیوسته تعدادی پیک بر و اسب آماده رسانیدن مال و پیام به نقاط بعدی بودند. هرودوت تحت تاثیر این شبکه قرار گرفته بود و مینوشت:

«در دنیا هیچ چیز نمی تواند سریعتر از این پیک بران باشد. این یکی از اختراعات ایرانیان است. آنها میگویند که فلان راه چند روز طول میکشد و برای این کار چند نفر با چند اسب لازم است، زیرا برای هر روز سفر یک نفر و یک اسب در اختیار گذاشته میشود و هیچ برف، هیچ باران، هیچ گرما و هیچ شبی نمیتواند مانع آنها شود. هرکس باید راه مقرر شده را در اسرع وقت ببیماید.»⁴

مشهورترین قطعه شاهراه میان شوش و سارد در سواحل دریای اژه قرار داشت که طول آن 2500 کیلومتر بود. چاپار ها میتوانستند این شاهراه را در عرض چند روز پشت سر بگذارند.

دریا در تجارت با سرزمین های دوردست نقش مهمی داشت. امپراتوری هخامنشی تقاطع بسیار مهمی از راه های دریائی را کنترل میکرد: سواحل جنوبی دریای سیاه از رود دانوب تا قفقاز، مدیترانه شرقی از مقدونیه تا برقه یا «سیرنه» در سواحل شرقی لیبی، ساحل غربی دریای سرخ (احمر)، خلیج فارس و دریای عربی از منتها الیه فرات و دجله تا رود سند و همچنین دریاچه های خزر و آرال... مجموع طول همه این آبراه های ساحلی به بیش از 9000 کیلومتر میرسید. ایران عملاً تجارت بین المللی در طول همه این خطوط دریائی را تحت کنترل خود داشت. اکثر راه های دریایی مزبور برای امور تجاری مورد استفاده قرار میگرفتند. ایران طبق برخی منابع در شرق مدیترانه یک ناوگان دریایی هم داشته است. مخارج این ناوگان بر عهده پادشاه بوده، اما ملوانان و دیگر کارکنان کشتی ها از میان اقوامی مانند فنیقی ها و ایونی های یونانی زبان (در سواحل غربی ترکیه کنونی) استخدام میشده اند که تجربه بیشتری در کشتیرانی داشتند. به گفته هرودوت، در جنگ دریایی ایران و یونان در سالامیس (جنوب شرقی یونان) تعداد کشتی ها و قایق های جنگی ایران بیش از سه هزار فرزند بوده است. با اینهمه، نبرد خونین سالامیس در سال 480 پ.م. با شکست ایران به پایان رسید.

مانند دیگر نمونه های عهد باستان، تاسیس و بقای امپراتوری پهناور هخامنشی مدیون لشکر و رزمندگی پایدار آن بود. پادشاه فرمانده کل ارتش بود. طبقه اشراف پادشاه را حمایت میکرد. پسران طبقه اشراف آموزش جدی و سخت نظامی میدیدند. در اینجا هم بایستی نقل قولی از هرودوت بیاوریم، زیرا اطلاعات اصلی ما در باره مادها و بخصوص هخامنشیان اصولاً از اثر «تواریخ» هرودوت است. او در باره فرزندان ذکور طبقه اشراف ایرانی در آن دوره مینویسد که «آنان (یعنی اشراف ایرانی) پسران خود را از پنج سالگی تا بیست سالگی تنها و تنها در سه حوزه تربیت میکنند: اسب سواری، تیر اندازی و درستکاری».⁵

از اندک تاریخ نگاران دیگر همین دوره مثلاً دیودور سیسیل میتوان دریافت که ارباب های جنگی هنوز در دوره هخامنشیان نقش مهمی در جنگ ها ایفا میکردند. اما ظاهراً سواره نظام و پیاده نظام دیگر به دو ستون اصلی لشکر

⁴ Herodotes, Histories 8, 98

⁵ Ibid., 1,136

تبدیل شده و ارابه های جنگی نقش مهم پیشین خود را از دست داده بودند. احتمالاً تحرک کمتر ارابه های یک یا دو اسبه که تنها یکی دو جنگجو را حمل میکردند و جای زیادی را میگرفتند، دلیل مهمی در پسرفت اهمیت این ارابه ها شده بود. ناگفته نماند که نخستین نشانه های پرورش و کاربرد اسب در امور زندگی عادی و همچنین نقل و انتقالات امور جنگی و در عین حال نخستین آثار استفاده از ارابه های جنگی به مردم چادرنشین آسیای میانه، از جمله ایرانی زبانان قبایل سکایی و اسکیتی و دیگر اقوام کوچ نشین نسبت داده میشود.

باوجود تداوم اهمیت پیاده نظام، سواره نظام که عموماً مبتنی بر استفاده از اسب بود، در امور نظامی نقش درجه اول را ایفا میکرد. نخستین بار در ایران مادها سواره نظام را در لشکر خود سازماندهی کردند. پارسی ها هم این سنت را ادامه داده و تقویت نمودند. در جنگ ها غالباً از تیرو کمان و همچنین نیزه استفاده میشد. اما طبعاً پیاده نظام نیز پیوسته نقشی اساسی داشت. آنها مثلاً در ابتدای نبرد، با سپرهای خود نیروی دفاعی مهمی را تشکیل میدادند و وقتی کار به جنگ تن به تن میکشید، میتوانستند سرنوشت نبرد را تعیین کنند.

گمانه زنی در باره تعداد نیروهای نظامی لشکر ایران کار سخت و شاید امکان ناپذیری است. در گذشته اکثر تاریخ نگاران هنگام تصویر نبرد با ملت ها و اقوام مخاصم تمایل به آن داشته اند که نیروهای خودی را کمتر و نیروهای مخاصم را بیشتر نشان دهند و در این باره مبالغه نمایند. در مورد جنگ های ایران با یونان و پسان تر روم (در دوره ساسانیان) هم همین گونه است. مثلاً این ادعای هرودوت که لشکر ایرانیان در دوره خشایارشا متشکل از دو و نیم میلیون نفر بوده، گزافه گویی بزرگی به نظر میرسد. شخص پادشاه از سوی یک یگان ویژه عبارت از 10 هزار نفر مسلح به نیزه و شمشیر حفاظت میشده است. آنها همگی از میان ایرانیان انتخاب میشده اند. باقیمانده سپاهیان که احتمالاً عبارت از چند صد هزار نفر بوده، از استان های مختلف به لشکر فرا خوانده میشدند.

برای نگهداری چنین سپاهی بزرگ، لازم بود در داخل امپراتوری و مرزهای آن نظم و امنیت حکمفرما باشد. برای کسانی که هر لحظه آماده بودند به سپاه ایران بپیوندند و در صفوف آن بجنگند، بخشی از زمین های سلطنتی (دولتی) سپرده میشد تا از آن راه امرار معاش کنند. به تدریج که سپاه ایران حرفه ای شد و سپاهیان شروع به گرفتن مقرری نمودند، یک قشر دبیران و مدیران به رتق و فتق امور سرزمین های سپاهیان پرداختند تا اینکه هزینه زندگی سپاهیان و خانواده های آنان به طور منظم تامین شود. گاه حتی لازم می آمد که لشکری عبارت از سپاهیان مزدور و خارجی «اجاره» میگردید. مفصل ترین شرحی که از اینگونه سپاهیان مزدور در دست داریم، شرح حال نقشه «کودتایی» است ناموفق از تاریخ نگار معروف یونان باستان، گزنون آتنی، که خود عضو سپاهی عبارت از ده هزار سرباز مزدور یونانی بوده که «کوروش کوچک» در سال 401 پ.م. در آناتولی جمع آوری کرده بود تا برادر خود، اردشیر دوم هخامنشی را خلع نموده و خود به تخت بنشیند.⁶

⁶ این اقدام با شکست و کشته شدن کوروش کوچک و فرمانده یونانی سپاه مزدور روبرو میشود و با این ترتیب سپاه مزدور فرو می پاشد. سرگذشت این اولین سپاه مزدور خارجی در عهد باستان بسیار جالب است.

Xenophon: Anabasis, Der Zug der Zehntausend, deutsche Übersetzung, Nachdruck 2016, Berlin

به جز خود کتاب «آناباسیس» نوشته گزنون که در این باره شرح مفصلی داده، پژوهش های مدرن و جالب جدیدی نیز در این باره نوشته شده، از جمله:

در نمونه هرودوت هم دیدیم. هنگامیکه تاریخ نگاران یونان باستان در رابطه با صد سال پایانی هخامنشیان از زوال اخلاقی و سازماندهی، هرج و مرج و رقابت های خونین داخلی سخن میگویند، نمی توان پیش داوری های آنان را در نظر نگرفت. اما همین نمونه توطئه «کورس کوچک» بر ضد اردشیر دوم نیز نشان میدهد که چه شد که 130 سال بعد از توطئه «کورس کوچک» و شدت گرفتن ضعف های داخلی و جنگ های بیپرده و فرسایشی با مقدونیان و یونانیان همسایه، اسکندر مقدونی در افق غربی ایران پیدا شد.

اسکندر از کجا پیدا شد؟



ایران هخامنشی (سده های پنجم و چهارم پ.م.) در جنگ با مقدونیه و یونان (ویکی پدیا)

لیدیا، میلِت، ایکیونیوم... امروزه این نام های جغرافیایی آناتولی برای ما آشنا نیستند. اما اگر میخوایم گذشته را بیاموزیم و بدانیم که چه شد که اسکندر مقدونی با لشکر مقدونی و یونانی خود از مقدونیه یعنی آن سوی تنگه بوسفور و یونان آمده و امپراتوری پهناور هخامنشی را شکست داد، باید به این نام ها نیز عادت کنیم.

اسکندر از کجا پیدا شد؟ مگر یونان یا مقدونیه در انتهای متصرفات ایران در آناتولی و میانرودان نیروی قابل توجهی بودند؟ پانصد سال پیش از میلاد مسیح یعنی در عهد کورش بزرگ، هنوز دولت واحد و مستقلی به نام یونان موجود نبود. دولت نسبتاً کوچک مقدونیه هم تازه تازه اهمیت یافته بود.

باید حدود 300 سال به عقب تر از دوره کورش برویم.

حدود 800 تا 750 سال پیش از میلاد یعنی کم و بیش زمانی که در ایران، مادها نخستین دولت ایرانی را بنا نهادند، یونانی زبان هایی که در یونان، بالکان و ترکیه کنونی میزیستند، به طور روز افزونی شهر های خود را ترک کرده و در سرزمین های دور و نزدیک به اصطلاح «گُلونی» های یونانی خود را با زبان، فرهنگ و آداب و رسوم یونانی

ایجاد کردند. رشد جمعیت یونانی زبان، مصرف روزافزون چوب درختان برای ساختن کشتی ها و کمبود کشت و کار غلات و مواد غذایی آنها را وادار به کوچ به سرزمین های دور و نزدیک میکرد.

تا آن زمان یونانی ها در چند شهر مهم و نسبتا بزرگ میزیستند. آنها عبارت از زمینداران، تاجران، صنعتکاران، هنرمندان و نویسندگان بودند. این شهرها را «پلیس» یعنی به یونانی «شهر» می نامیدند. نیروی انضباطی و شهربانی مدرن امروزی که ما «پلیس» می نامیم و همچنین واژه اروپایی «پلیتیک» به معنای «سیاست» و «سیاسی» نیز از همین نام «پلیس» یعنی دولت شهر های یونان باستان گرفته شده است. در گرد و اطراف این دولت شهر ها، روستا های یونانی وجود داشتند که گوشت، غلات و میوه مردم شهری را تامین میکردند. این دولت شهر ها مطیع شهرهای دیگر و دولت و غیره نبودند. آنها به صورت خود مختار و مستقل می زیستند و همه امور خود را خود ضمن بحث و مشاوره بین آزاد مردان یونانی شهر (نه زنان و نه غلامان) حل و فصل مینمودند. به همین جهت به این نظام اداری باستانی «دمکراسی ابتدایی یونانی» گفته میشود. مهم ترین دولت شهر آن دوره، آتن بود. بعضی از این دولت شهر ها در داخل یونان امروزی و برخی دیگر مانند ساردیس، اسمیرنا (از میر کنونی)، اسپارتا، میلِت و افسوس در ترکیه کنونی قرار داشتند.

با افزایش جمعیت یونانی زبان و مهاجرت روزافزون بخشی از آنها به سرزمین های دور و نزدیک مانند بخش بزرگی از آناتولی، ایتالیا، مصر، شمال دریای سیاه و حتی مصر و لیبی، زبان و فرهنگ یونانی هم در تمام منطقه رواج یافت. اما هنوز دولتی به نام یونان وجود نداشت. با اینهمه، دولت شهر های یونانی وجود داشتند. آنها با یکدیگر روابط نزدیک انسانی، فرهنگی و اقتصادی داشتند، اما گاه با دیگر اقوام یکی شده و برضد یکدیگر جنگ هم میکردند.

لیدیا، مانیسای و از میر

وقتی ماد ها آشور و بابل را شکست دادند، در آناتولی تا سرزمین های مرکزی آنجا پیش رفتند. قبل از مادها در آناتولی دولتی باستانی به نام «هیتیت» وجود داشت و سپس دولت های کوچک و بزرگ دیگری در این سرزمین برسر کار آمدند که چندین قرن حکومت کردند. یکی از آنها هم «لیدیا» نام داشت که از سال 1200 پ.م. بر اکثر نیمه غربی آناتولی حکمفرما بود. زبان لیدیایی هم مانند هیتیتی یک زبان هند و اروپایی بود. اما این زبان با گسترش زبان دولت شهر ها و «گلی» های یونانی زبان که شرح آن رفت، به تدریج پس زده شد و از بین رفت. یونانی و فرهنگ یونانیان جایگزین لیدیایی شد. تاریخ نگار یونانی استرابو (متولد 63 پ.م.) مینویسد که در دوره او زبان لیدیایی دیگر عملا از بین رفته و تنها در بین گروه های کوچکی از مردم کاربرد داشته است.

بعد از ماد ها که ظاهرا تا نصف آناتولی را تصرف کرده بودند، کورش به تصرف مناطق بیشتری از آناتولی پرداخت و تا شهر ساردیس (پایتخت لیدیا، ولایت کنونی ماگنسیای باستان و مانیسای کنونی ترکیه) و سواحل دریای اژه در مدیترانه پیش رفت. شکست لیدیا در برابر کورش بزرگ در سال 546 پ.م. بود. با این شکست، لیدیا تبدیل به یکی دیگر از ساتراپی های ایران هخامنشی شد. مانند هر مورد مشابه دیگر در تاریخ، بحث در مورد «چرا» های پیروزی ها و شکست های بزرگ بسیار و تمام نشدنی است. به هر حال توازن قوا و تحولات منطقه چنان شد که تقریبا 120

سال بعد، نیروهای اسکندر مقدونی جبهه های دفاعی هخامنشیان در آناتولی و خود ایران را یکی پس از دیگری درهم شکسته و تمامی سرزمین های هخامنشی را تصرف نمودند.

شکست لیدیا در مقابل ایران و تبدیل آن به یک استان هخامنشی، همزمان با تکمیل روند پسرقت زبان لیدیایی (و دیگر زبان ها و پادشاهی های کوچک تر آناتولیایی) و رواج زبان و فرهنگ یونانی ابتدا در سواحل مدیترانه و دریای سیاه و سپس در درون آناتولی بود. مراکز این تحول زبانی و فرهنگی که در عین حال همراه با اختلاطی قومی و تباری بود، در دولتشهرها و کُننی های یونانی قرار داشت.

از نظر تاریخ ایران باستان و حمله اسکندر به ایران هخامنشی، اشاره به دو پادشاهی کوچک تر در شمال و شمال شرقی سرزمین های یونانی یعنی مقدونیه و تراکیا (بلغارستان کنونی) لازم است. این دو پادشاهی در گذشته، نسبتاً کوچک بودند و در منطقه اهمیت چشمگیری نداشتند. زبان هر دوی آنها، مانند لیدیایی که از بین رفته و در یونانی مستحیل شده بود، مانند خود یونانی و فارسی، هند و اروپایی بود، اما هر کدام شکل و گویش دیگری را تشکیل میداد. زبان تراکیایی که امروزه از بین رفته، با زبان اسلاوهای مهاجر از سوی غرب اختلاط یافته و تبدیل به بلغاری بعدی شد. زبان مقدونی نیز یک زبان اسلاوی جنوب شرقی است. هر دوی این زبان ها و فرهنگ ها پس از تاسیس امپراتوری روم مدتی پیش از میلاد مسیح و سپس شکست و تجزیه آن و سیصد سال بعد به دنبال تاسیس بیزانس یا روم شرقی با مرکزیت قسطنطنیه یا استانبول بعدی، تا حد زیادی تحت تاثیر زبان و فرهنگ مختلط یونانی-لاتین این دو امپراتوری قرار گرفتند.

با این پس منظر تاریخی میتوانیم به موضوع برآمدن اسکندر مقدونی و حمله او به ایران هخامنشی برگردیم.

به دنبال تصرف پایتخت لیدیا، کورش طبعا بر بسیاری از سواحل جنوب غربی آناتولی نیز حاکم شد. گفتیم، این زمانی بود که تمامی سرزمین های ساحلی آناتولی و بخصوص دریای اژه در اوج روند یونانی زبان و یونانی فرهنگ شدن قرار داشتند. این نیز احساس رویارویی و خصومت میان یونانیان و ایرانیان را تحریک میکرد. این جو رقابت و خصومت زمانی افزایش بیشتری یافت که داریوش بزرگ در سال 513 پ.م. بخشی از سرزمین های پادشاهی تراکیا را اشغال نمود و اکثر سواحل و جزایر یونانی در شمال در یای اژه را تصرف کرد. در این شرایط تنها منطقه حائل میان امپراتوری ایران و دولتشهرهای یونانی عبارت از دریای اژه و مقدونیه مانده بود. تا آن زمان مردم دولتشهرهای یونانی، مقدونیه را سرزمینی با به اصطلاح «مردمانی بدوی» میان یونانیان شمال و تراکیا میشمردند.

در سال 499 پ.م. یعنی زمان داریوش بزرگ، مردم یونانی شهرهای «ایونی» از جمله منطقه «اسمیرنا» یا از میر کنونی برضد حاکمیت ایرانیان قیام نمودند. (نام امروزی کشور و دولت «یونان» در زبان فارسی با همین نام منطقه باستانی «ایونیا» در جنوب غربی ترکیه مرتبط است. ایرانیان در زبان خود نام این منطقه را به تدریج به تمام سرزمین یونان و زبان و فرهنگ آنان تعمیم داده اند.) در مقابل شورش یونانیان، داریوش به جای مصالحه با آنان، ابتدا مقدونیه را به امپراتوری ایران الحاق کرد و سپس با ناوگان دریایی خود به استان «آتیکا» که دولتشهر آتن در آن قرار داشت، حمله نمود. جنگ های دریایی بعدی با وجود اُفت و خیز بسیار، در نهایت به شکست و پراکندگی نیروی ایرانیان انجامید. ده سال بعد جانشین داریوش، خشایارشا یکم با نیروهای تازه نفس زمینی و دریایی از طریق تراکیا و مقدونیه و همچنین دریای اژه حمله فراگیرتری به مواضع کلیدی یونان نمود. در کتاب های مختلف تاریخ که اغلب

از طرف یونانی ها نگاشته شده، تفصیلات مفصلی در باره این جنگ ها وجود دارد که در اینجا لازم به تکرار آن نیست. بعد از شکست بزرگ ایران در سواحل جزیره «سالامیس» (در نزدیکی آتن) خشایارشا نصف نیروهای خود را به ایران عقب کشید. نصف باقیمانده نیز یک سال بعد از طرف یونانیان سرکوب و پراکنده گردید.

جنگ های ایران و یونان تا حدی به متحد شدن دولت شهرهای گوناگون یونانی در برابر ایران کمک نمود. احتمالاً تعداد زیاد جزایر یونانی و دیگر شرایط جغرافیائی سرزمین های آنان مانع همبستگی قدرتمند و پایدار آنان در مقابل نیروهای مهاجم ایرانی میشد. حتی بعضی از آنان به طرفداری از ایرانیان برخاسته بودند. اما با گسترش جنگ و احتمالاً نقش مهمی که نخبگان و ناوگان دریایی آن در این نبردها ایفا نمودند، همیاری و همبستگی نسبی دولت شهرها میسر شد و سرنوشت جنگ به نفع یونانیان خاتمه یافت. در سال 475 پ.م. ایرانیان از سرزمین های اروپایی رانده شدند، تنگه بوسفور (در استانبول کنونی) دوباره به روی کشتی ها یونانی گشوده شد و چند سال بعد باقیمانده لشکریان ایران نیز از سرزمین های ساحلی دریای اژه بیرون رانده شدند و یا با مردم محلی در آمیختند.

مقدونیه در قرن پنجم پ.م. نقش چندانی در منطقه برعهده نداشت، جز اینکه ابتدا از سوی لشکریان داریوش اشغال شد و مدتی بعد خشایارشا از آن به عنوان پُلّی برای حمله به آتن استفاده نمود. انزوای نسبی و محاط بودن مقدونیه با کوه ها باعث شده بود که این پادشاهی نسبتاً کوچک، ثبات سیاسی و آرامشی نسبی به دست بیاورد که به حکمرانی مطلق و یکه تازانه پادشاه مقدونی تکیه میکرد. این وضع درست نقطه مقابل وضع سیاسی و حاکمیت در دولت شهرهای یونانی در جنوب مقدونیه بود. در آنجا دولت شهرهای یونانی با یکدیگر در حال رقابت و حتی کشاکش و گاه جنگ بودند. آنها با گروهی از دولت شهران بر ضد گروهی دیگر متحد میشدند. ضمناً آنها اکثر تصمیم های اداری و نظامی دولت شهر را در شوراها شهری خود حل و فصل مینمودند.

قشر حاکم مقدونیه نیز در داخل خود دچار رقابت و ستیز بود. رقیبان سیاسی با دسیسه های حکومتاران از گردونه خارج میشدند و یا سر به نیست میگردیدند. جامعه مقدونی به شهامت، جنگجویی و قهرمانی افراد و نظام مطلق فرمانبرداری و مردسالاری مبتنی بود. به قول پری کان لیف⁷، جامعه مقدونی «دنیای عنان گسیخته مردسالاری مبالغه آمیزی بود که هر رهبر کاریزماتیکی که جسارت کافی داشت، میتوانست آن را به آتش بکشد». در سال 359 پ.م. چنین فردی به نام فیلیپ دوم در سن 22 سالگی به تخت پادشاهی این کشور نسبتاً کوچک و کم اهمیت نشست. در طول 23 سال حکومت فیلیپ، مقدونیه از کشوری در حاشیه تحولات منطقه ای، به قدرتی بزرگ در منطقه تبدیل شد. فیلیپ مانند همه فرماندهان بزرگ نظامی، با سرعت تمام، ابتدا در داخل کشور رقیبان خود را حذف کرد و سپس به جنگ و ستیز با همسایگان خود پرداخت. فیلیپ در طول سلطنت خود، سرزمین های متعددی را از شمال یونان، تراکیا و جنوب غربی آناتولی تصرف نمود. در این دوره آتن کوشش نمود دولت شهرهای یونانی زبان را بر ضد مقدونیه متحد کند. اما فیلیپ با درهم کوفتن دولت شهر اسپارتا (در ترکیه کنونی) مانع از این اتحاد ضد مقدونی گردید. شاید هم پیروزی مقدونیان بر اسپارتا، شرایط آرزوی بعدی فیلیپ را فراهم آورده است: حمله به ایران هخامنشی...

اکثر تاریخ نگاران برآنند که هدف اصلی فیلیپ مقدونی پیوسته تصرف امپراتوری ایران بوده است. در این مورد نظریه های زیادی از سوی تاریخ نگاران به پیش کشیده شده است. بدون شک به دست آوردن ثروت و قدرتی که

⁷ Cunliffe, p. 240

«امپراتوری هفت اقلیم» ایران داشت، نقش مهمی در این آرزوی فیلیپ داشته است. شاید هم او چنین حساب کرده که ویرانی هایی که داریوش و خشایارشا در آناتولی و سرزمین های یونانی به بار آورده و دشمنی یونانیان را برانگیخته، میتوانست زمینه مساعدی برای جذب یونانیان به حمله به ایران باشد. با این ترتیب فیلیپ میتوانست به عنوان رهبر یونانیان جلوه کرده و انتقام آنان را از ایرانیان بگیرد. اما ظاهراً انگیزه مهم دیگری نیز که شخص فیلیپ داشته و احتمالاً انگیزه اصلی گسترش نظامی مقدونیان بوده، آن غریزه و خصلت جنگجویانه و میلیتاریستی دولت مقدونی بوده است که بدون آن، بدون دشمنی و نبرد نظامی با رقیبان داخلی و همسایگان خارجی، ساختار موجود سیاسی آن جامعه محکوم به فروپاشی میبود.

در سال 336 پ.م. همه چیز برای حمله به ایران هخامنشی آماده و برنامه ریزی شده بود. اما در همان سال ضمناً قرار بوده که برای یکی از دختران فیلیپ مراسم عروسی برگزار شود.

اکثر سرآمدان نظامی و سیاسی یونانی در این مراسم حاضر بودند. درست در همین مراسم فیلیپ قربانی یک ترور شده و از پا در آمد. این، نقطه پایان پر سر و صدایی بود که به صعود پر سر و صدای فیلیپ دوم مقدونی بر نردبان قدرت گذاشته شد.

جانشینی فیلیپ کاری ساده بود. پسر 19 ساله او، اسکندر، بزودی رهبری دولت را بر عهده گرفت. او جوانی جسور، با ابتکار و بیرحم بود. اسکندر ابتدا مخالفان داخلی خود در تراکیا و یونان را از پا در آورد، هزاران نفر را به قتل رسانید و یا اسیر گرفت و هنگامیکه قدرت خود را محکم کرد، رو به سوی تحقق آرمان پدرش، فیلیپ، نهاد: تصرف ایران...

اسکندر در کمتر از ده سال از صحراهای مصر تا شرق ایران و سپس از دشت های آسیای مرکزی تا دریای عرب را در نوردید. پلوتارک، فیلسوف و تاریخ نگار یونان (46-119 م.) مینویسد که اسکندر در عین حال که شدیداً تحت تاثیر فرماندهی و جنگاوری پدرش فیلیپ قرار داشت، میخواست نام او در تاریخ نه تنها همچون ادامه دهنده فتوحات فیلیپ، بلکه فراتر از آن، به عنوان فاتح آسیا نیز ثبت شود.⁸ از این جهت او مدت ها پیش از شروع حمله به مواضع ایران، با فرستادگان داریوش سوم، آخرین پادشاه هخامنشی، و همچنین ساتراپ های ناراضی ایرانی دیدار و گفتگو می نمود و از آنان جویای شخصیت و عادات داریوش، روحیه لشکر ایران و راه های آناتولی به ایران میگردید. داریوش سوم نیز به نوبه خود کوشش میکرد که یونانیان را هرچه بیشتر به طرف ایرانیان نزدیک کند تا جبهه مقدونیان تضعیف شود. لیکن در سبقت بر سر یونانیان، مقدونیان به دلایلی که در این کوتاه نمی گنجد، موفق تر از ایرانیان بودند.

اسکندر داریوش سوم را در دو نبرد (333 پ.م. در شمال سوریه و 331 پ.م. در سواحل رود دجله) شکست داد. او تخت جمشید را ویران کرد و پس از تسخیر اکباتان، رو به سوی شرق ایران گذاشت. پس از نبرد نخست، شکست و فرار داریوش سوم، پادشاه هخامنشی، به اسکندر پیشنهاد کرد که یک رشته اختیارات بخش های غربی آناتولی به اختیار او یعنی اسکندر داده شود، اما حاکمیت هخامنشی همچنان کاملاً در دست ایران باقی بماند. اسکندر این پیشنهاد تقسیم قدرت را قبول نکرد. او هنوز سودای فتح تمامی امپراتوری هخامنشی را در سر داشت.

اسکندر با فاصله دو سال در دو نبرد مختلف ایران را شکست داد. نخستین پیروزی او در ایسوس (کلیکیای باستان، حدوداً مرسین، آدانای کنونی در ترکیه) بود. پس از این پیروزی، او دو راه برای دسترسی به هدف نهایی خود یعنی فتح تمامی امپراتوری هخامنشی داشت. راه نخست: او می بایست از سواحل مدیترانه به طرف جنوب، فنیقیه، فلسطین و در نهایت مصر میرفت که تحت حاکمیت هخامنشی بود، تا اینکه ابتدا آن سرزمین را فتح کند و بعد برگشته و به سرزمین اصلی یعنی فلات ایران حمله نماید. راه دوم آن بود که، برعکس، مستقیماً ایران را هدف قرار دهد. در آن صورت فرض بر آن بود که سرزمین های تحت تسلط ایران در سواحل دریای مدیترانه ساده تر تسلیم پادشاه مقدونی خواهند شد.

اسکندر راه نخست را انتخاب نمود.

شهرهای باستانی فنیقیه مانند «جُبیل» و «صیدا» در لبنان کنونی بدون مقاومت چندان تسلیم شدند. این شهرها در ازای پرداختن خراج، نظام اداری خود را حفظ نمودند و از ویرانی خلاصی یافتند. اما شهر «صور» (تیره در فنیقیه باستان، جنوب لبنان کنونی) که به حاکمیت هخامنشی وفادار مانده و شش ماه مقاومت نمود، با خاک یکسان شد و زنان و کودکان آن به عنوان برده فروخته شدند. در فلسطین، غزه که حلقه رابط بین امپراتوری هخامنشی و مصر بود نیز دو ماه در برابر اسکندر مقاومت کرد. بعد از سقوط غزه، ساتراپ ایرانی آن، «باتیس»، به دستور اسکندر زجرکش گردید. به دنبال غزه، مصر در مدت کوتاهی به تصرف نیروهای مقدونی و یونانی اسکندر در آمد. برخی تاریخ نگاران بر آنند که مصری ها بخاطر تجربه بدی که از دوره خشایارشا با ایرانیان داشتند، مقاومت چندان در برابر

⁸ Plutarch, Alexander, 5.1-3

اسکندر نشان ندادند.⁹ مهم ترین نماد پیروزی اسکندر بر مصر تاسیس بندر «اسکندریه» بود که به افتخار اسکندر نام او را گرفت.

دو سال پس از پیروزی اسکندر در ایسوس، نبرد دوم برای فتح کامل ایران از سواحل رود دجله در «گوگمل» (نزدیکی اربیل کنونی در عراق) شروع شد. این حمله نیز منتج به شکست دوباره داریوش سوم و فرار او به سوی شرق گردید. سپس دو مرکز اداری دولت هخامنشی یعنی بابل و شوش بدون مقاومت چندانی تسلیم اسکندر گردیدند. بسیاری از تاریخ نویسان در اینجا نیز برای توضیح یکی از دلایل محتمل این مقاومت سست، از بی احترامی آخرین پادشاهان هخامنشی نسبت به باورهای مردم بابل سخن گفته اند.¹⁰ چند ماه بعد اسکندر به تخت جمشید تاخت و آنجا را که نماد حشمت و عظمت امپراتوری هخامنشی بود، طعمه شعله های آتش نمود. در این مدت داریوش سوم که با باقیمانده سپاهیان خود به سوی شرق ایران می گریخت، با توطئه برادر زاده خود «پسوس» که به عنوان ساتراپ باختر همراه با لشکر هخامنشیان با سپاهیان اسکندر می جنگید، کشته شد. سرگذشت کشته شدن داریوش سوم و بدین ترتیب پایان یافتن پادشاهی هخامنشیان از نظر درک شخصیت اسکندر جالب است، اگرچه منابع مختلف (غالباً یونانی) در این باره اطلاعات نسبتاً کم و گاه ضد و نقیضی داده اند.

هنگامیکه داریوش سوم در نبرد دوم در سواحل دجله نیز شکست خورد، فرماندهان ارشد او از جمله پسوس و یکی از فرماندهان ارشد داریوش به نام «نبرزن» (یا ماهیار) نیز در صف ایرانیان می جنگیدند. لشکری عبارت از سپاهیان مزدور یونانی هم در صف ایرانیان بود.

بعد از شکست لشکر ایرانیان، داریوش، فرماندهان او و باقیمانده سپاهیان ایرانی رو به سوی شرق ایران (خراسان، بلخ و سغد) میگریزند. در جریان این عقب نشینی، فرمانده سپاهیان مزدور یونانی به داریوش هشدار میدهد که ممکن است برادرزاده او، پسوس، همراه با نبرزن علیه شاهنشاه هخامنشی توطئه چیده و او را به اسارت بگیرند. داریوش به این هشدار اهمیتی نمی دهد. مدت کوتاهی بعد پسوس و نبرزن به راستی داریوش را اسیر گرفته و در ارابه ای محبوس نموده و به زنجیر می بندند. طبق برخی روایات زنجیر داریوش طلایی بوده است. در نهایت هنگامیکه سپاهیان اسکندر به لشکریان در حال فرار ایرانی نزدیک تر میشوند، توطئه گران برای به دست آوردن زمان بیشتر، داریوش سوم را با غل و زنجیر در راه رها میکنند. این نیز باعث میشود که پادشاه هخامنشی از طرف یک فرد ساده و بومی به قتل برسد که میخواست او را (احتمالاً بخاطر زنجیر طلایی اش) غارت کند. توطئه گران احتمالاً به دلیل اصالت هخامنشی پسوس، او را به عنوان «اردشیر پنجم» به جانشینی داریوش سوم انتخاب میکنند. بعضی تاریخ نویسان گفته اند که پسوس با این توطئه خواسته است در مقابل اسکندر جبهه جدید و تازه ای در سرزمین های شرقی ایران (گرگان، پارت، باختر و سغد) به وجود بیاورد.

اما واکنش پادشاه مقدونی در مقابل این تحولات جالب توجه است.

⁹ Briant, in: *Alexander the Great*, Enc. Iranica online, viewed on 18.05.2024

¹⁰ Ibid.

او پس از رسیدن به باقیمانده سپاهیان ایران، عاملان قتل داریوش سوم یعنی بسوس (اردشیر پنجم) و نبرزن را به کشتار زیر زجر و شکنجه میفرستد، در حالیکه فرمان به تشییع جنازه داریوش سوم با ادای احترامات لازم و مرسوم پادشاهان هخامنشی میدهد و آنگاه خود را جانشین او و «شاهنشاه ایران» معرفی مینماید.

اسکندر هر منطقه ای را که فتح میکرد، ساتراپ یا پادشاه محلی آنجا را با افراد معتمد خود که غالباً فرماندهای مقدونی و یونانی زیر دست خود او بودند، جایگزین مینمود، اما به بدنه دستگاه اداری دست نمی زد. البته این به شرطی بود که ساتراپ مزبور بدون مقاومت تسلیم شود. در غیر این صورت، یعنی در حال مقاومت ساتراپ ایرانی، اسکندر با او وارد جنگ میشد و سزای این مقاومت را اصولاً با قتل آن ساتراپ میداد. این به اصطلاح «تاکتیک» در گذشته و حتی پسان تر یکی از راه های گسترش سریع قدرت و سرزمین حاکمیت فرماندهان حریص و خود رأی بوده است. منظور از این فتوحات، نه لزوماً تغییر نظام اجتماعی و سیاسی سرزمین های همسایه، بلکه اساساً برقراری حاکمیت و قدرت آن فرمانده و دستیاران او و تضمین اطاعت مردمان و حاکمان مغلوب بوده است.

شاید به همین جهت بتوان گفت که اسکندر سنت پادشاهان ایرانی پیش از خود را ادامه داده است. او به عادات و رسوم محلی هر منطقه و خدایان هر قوم احترام میگذاشت. اسکندر در مصر راهی دراز از وسط صحرا را طی کرده و به زیارت خدای مصریان، «آمون» رفت و او را «پدر» خطاب نمود. در بابل دستور بازسازی پرستشگاه «اساگیل» را داد که برای «مردوک»، یکی از خدایان بابل، ساخته شده بود. احتمالاً فیلسوف بزرگ، ارسطو، به عنوان آموزگار شخصی اسکندر به وی خاطر نشان کرده بود که کورش بزرگ هخامنشی دویست سال پیش از او نسبت به اقوام دیگر و باور های آنان چه رفتاری داشت. اسکندر در سرزمین های بیگانه نه همچون یک فاتح اشغالگر، بلکه مانند یک فرمانده نو و در ایران مانند جانشین پادشاهان ایرانی عمل میکرد. او فرماندهان خود را تشویق میکرد که با دختران سرآمدان محلی ازدواج کنند. بنا به برخی روایات یونانی، در سال 324 پ.م. نود و یک نفر از فرماندهان و نزدیکان مقدونی اسکندر در مراسمی دسته جمعی زنان اشراف ایرانی را به همسری گرفتند. خود اسکندر نیز چنین کرد و با «رُکسانا» (رُخشنه، رُخشانا)، دختر شاه سغد وصلت نمود.¹¹

اما شاید چشمگیرتر از این اقدام، پاسداشت داریوش سوم و ادعای ادامه راه او به عنوان پادشاه ایران بود که شرحش رفت.

در باره اسکندر، سبک پادشاهی، جنگ ها، فتوحات گسترده، افکار و رفتار او به قدری کتاب و مقاله، تاریخ، شبیه تاریخ، افسانه و اسطوره نوشته و گفته شده که مرز میان تاریخ و افسانه ناپدید گشته است. این داستان ها در میان هر قوم و ملت رنگ و آهنگ دیگری پیدا کرده، سینه به سینه گشته و تغییر یافته است. این را در باره کورش بزرگ هم به همین صورت میتوان مشاهده نمود. مثلاً در سده چهارم پ.م. گزنفون یونانی شرح حالی از زندگی، پادشاهی و شخصیت کورش بزرگ هخامنشی به نام «کوروش شناسی»¹² نوشته بود که به صورتی نیمه افسانه، ترسیم یک رهبر «ایده آل» را به دست میدهد.

¹¹ Ibid.

¹² Cyropaedia

داستان یا «رُمانس» اسکندر که شرح حوادث و تا حد بیشتری اساطیر و افسانه های مربوط به این پادشاه مقدونی است، احتمالاً در دوره زندگی خود او نیز به صورت جسته و گریخته از طرف مردمانی که به نوعی با شخصیت و لشکرکشی های او آشنایی داشتند یا در این مورد شنیده بودند، پیدا شده بود. ابتدا نخستین مجموعه این داستان به زبان یونانی شرقی به تاریخ نگار مخصوص او «کالیستنس» نسبت داده می‌شد. اما بعداً معلوم شد که این داستان نمی‌تواند از طرف کالیستنس نوشته شده باشد، زیرا آن مورخ یونانی قبل از اسکندر درگذشته است.

به هر تقدیر اصل یونانی داستان اسکندر تقریباً 600 سال بعد از خود اسکندر یعنی به سده های میانه مربوط می‌شود که در ایران، همزمان با دوره ساسانیان است. در سده های میانه از متن یونانی این داستان ابتدا ترجمه های مختلفی از جمله به سریانی و عربی انجام گرفت. در آغاز تصور می‌شد که ترجمه و شرح های فارسی داستان اسکندر در همان سده های میانه بر پایه متن سریانی انجام گرفته است. اما ایرانشناس آلمانی نولدکه با بررسی زبان شناختی داستان های فارسی به این نتیجه رسید که ترجمه سریانی احتمالاً مبتنی بر یک ترجمه پهلوی (فارسی میانه) از اصل یونانی بوده، اما بعداً متن پهلوی از بین رفته است. بررسی جدید هایلا منطقی¹³ نیز می‌تواند به عنوان ادامه، تعمیق و به نوعی تایید بررسی های نولدکه در باره ریشه های داستان اسکندر در ادبیات و اساطیر ایرانی در نظر گرفته شود.

اگر هم واقعا ترجمه پهلوی داستان اسکندر قبل از اسلام موجود بوده، این ترجمه بعداً از بین رفته است. این هم در شرایط استیلای اعراب در سده هفتم م.، حاکمیت کامل زبان عربی و عدم تألیف آثار فارسی برای حدود دو قرن چیزی قابل فهم جلوه می‌کند. به فرض از بین رفتن ترجمه پهلوی داستان اسکندر، فرق مهمی که بین آن متن پهلوی و داستان های بعد از اسلام (از جمله سروده های فردوسی و نظامی) به نظر میرسد، در نگاه آن دو به شخصیت و نقش اسکندر در تاریخ و تحولات ایران ساسانی است. برخی از آثار پهلوی مانند «ارداویراف نامه» از اسکندر به عنوان پادشاهی مخاصم و اشغالگر یاد می‌کنند که دولت ساسانی را از بین برده و دین مردمان ایرانی را زایل کرده است.¹⁴ اگر قبل از اسلام ترجمه یا شرحی به پهلوی موجود بوده، احتمالاً همین نگاه منفی به اسکندر نیز در آن منعکس گشته است. در مقابل، آثار آغازین دوره اسلامی در باره اسکندر (از جمله «شاهنامه» فردوسی و «اسکندر نامه» و همچنین «اقبال نامه» نظامی گنجوی) این داستان را چنان شرح می‌دهند که گویا اسکندر به راستی ادامه دهنده دولت ایرانی و جزو پادشاهان ایران بوده است. در ادبیات شفاهی فارسی نیز سنت اسکندر نامه خوانی از سوی هر شاعر یا خواننده دوره گرد (مثلاً در آذربایجان) رنگ و بویی کاملاً ایرانی و ملی به اسکندر بخشیده است. شاید نکته دیگری که در دوره اسلامی چهره «خودی» و ملی اسکندر را از نگاه مذهبی نیز تقویت کرده، ربط دادن او به اساطیری مانند «ذوالقرنین» (صاحب دو شاخ) است که در قرآن و کتاب مقدس نیز ذکر شده است.

بدون شک اسکندر نیز مانند کورش، پادشاه و رهبری کاریزماتیک و در عین حال با هوش و انعطاف پذیر بود. اما اسکندر، به جز آموزه ها و راهنمایی های ارسطو، نمونه مردان بزرگی مانند پدرش فیلیپ و شاهنشاهان ایران را نیز پیوسته در پیش چشمان خود داشت. شاهان ایران چنان نظامی سیاسی و اداری ایجاد کرده بودند که واحد های تشکیل دهنده آن یعنی ساتراپی ها، خود را اداره مینمودند، در حالیکه همه آنها در عین حال به یک اندیشه و نظام مشترک با پادشاهی واحد و قدرتمند متعهد بودند. اسکندر این دولت پهناور و پیچیده را تنها با جایگزین کردن ساتراپ های آن با

¹³ Haila Manteghi: Alexander the Great in the Persian Tradition; London, New York; Taurus 2018

¹⁴ ارداویراف نامه، فصل یکم، مقدمه، بند 3

افراد معتمد خود که اغلب مقدونی و یونانی بودند، تحویل گرفت. احتمالاً تنها ساتراپ «ماد کوچک»، آتروپات که در اواسط جنگ ایران و یونان به طرف اسکندر گذشته بود، در مقام حکمرانی بر شمال غرب ماد یعنی «آتروپاتن» (آذربایجان و کردستان کنونی) ابقا گردید. به قول کان لیف¹⁵ با این ترتیب هنگامیکه اسکندر به گونه ای غیر مترقبه در سن 32 سالگی در بابل درگذشت، در واقع آخرین «شاهنشاه» ایران به شمار میرفت و در مدت کوتاهی هم که بر سرتاسر این امپراتوری پهناور حکمرانی کرد، چنین رفتار «شاهانه ای» داشت. میتوان تصور کرد که ازدواج او با یک شاهزاده ایرانی-سغدی و همچنین ابقای آتروپات در مقام ساتراپ «ماد کوچک» نیز که گفته میشود تصمیم شخص او بوده نیز نشانه های این رفتار شمرده میشوند. اما شاید مرگ نابهنگام و زودرس اسکندر به گونه ای ناخواسته به ادامه شهرت و افسانه ای شدن او نیز کمک کرده، بدون آنکه پیروزی هائی چنان فراگیر و سریع، آنگونه که معمولاً رایج است، به مشکلات و «دردسرهایی» روزمره مانند نخوتی ناشی از سر مست شدن از پیروزی منتهی شود.

¹⁵ Cunliffe, *ibid.*, p. 244

فرهنگ یونانی در دولت مقدونی باختر (بلخ)



مرگ اسکندر در تختش، نقاشی در گنکس انششتیتوی هلنی، شخصی که در وسط قرار دارد، پردیکاس است که وصیت نامه اسکندر را میگیرد (ویکی پدیا)

به دنبال مرگ اسکندر در 323 پ.م. همان رخ داد که در آن شرایط می بایستی رخ میداد. دولتی که اسکندر به تنهایی در مدت کوتاهی کمتر از ده سال سراسیمه وار زیر حاکمیت خود در آورده بود، البته به اندازه امپراتوری هخامنشی نبود. در مقایسه با هخامنشیان که پهناور ترین امپراتوری عهد خود را ایجاد و کم و بیش حفظ نموده بودند، اسکندر سرزمین های کمتری را در آفریقا، سواحل دریای سیاه، آسیای مرکزی و هند به زیر فرمان خود در آورده بود. با اینهمه، امپراتوری اسکندر نیز بسیار پهناور بود.

بدون شک بلند پروازی اسکندر کمتر از کورش و داریوش نبود. اما او تنها یک نفر بود و نه نماینده دودمانی مانند هخامنشیان که با همه فراز و نشیب خود حدود 220 سال حکومت کردند. اسکندر بعد از تنها ده سال در سن 32 سالگی ناگهان به علت یک بیماری نامعلوم در بابل، جنوب بغداد کنونی، درگذشت. شاید هم این از نخستین درس های بزرگ تاریخ مکتوب بود که نشان میداد تاریخ نظام ندارد و قانون و قانونمندی نمی شناسد.

هر آنچه که تاریخ نگاران یونانی در باره پادشاه مقدونی نوشته اند نشان میدهد که اسکندر شیفته شاهنشاهان و اشراف ایرانی، منش، رفتار و طرز دولتمداری آنان و طالب تخت و تاج ایران بوده است. ویل دورانت می نویسد در چند سالی که اسکندر در آسیا لشکر کشی میکرد، «بیشتر از آنکه او آسیا را تغییر دهد، آسیا او را تغییر داده بود.»¹⁶ آموزگار

¹⁶ Will Durant, The Story of Civilization, vol. II, p. 547-548

اسکندر، ارسطو به او گفته بود که با یونانیان چون «انسان‌های آزاده» و با «بدوی‌ها» چون بردگان رفتار کند. اما اسکندر که شیفته رفتار دولرداری شاهان ایرانی شده بود، نمیدانست چگونه اداره ساتراپی‌های ایران را از آنان گرفته و به فرماندهان خشن مقدونی خود تسلیم کند. به قول دورانت، اسکندر به این نتیجه رسیده بود که راه حل این مشکل شاید در اختلاط ایرانیان و یونانیان و به عبارت دیگر اروپا و آسیا باشد. ازدواج خود او و چندی از فرماندهانش با شاهدخت‌ها و دیگر بانوان اشراف ایرانی را میتوان از این نقطه نظر نیز بررسی نمود.¹⁷ به نقل از آریان یا آریانوس، تاریخ نگار دوره اسکندر، آتروپات، ساتراپ ماد کوچک یا آتروپاتن، دختر خود را به همسری پردیکاس داد¹⁸ که از برجسته‌ترین فرماندهان اسکندر بود و بعد از اسکندر نیابت سلطنت بر تمامی امپراتوری را داشت که در نتیجه مقاومت فرماندهان دیگر تقسیم امپراتوری انجامید.

پس از مرگ اسکندر امپراتوری او که بخش اعظم آن عبارت از امپراتوری پیشین هخامنشی بود، دچار ناآرامی و کشاکش‌های سخت بین فرماندهان اسکندر شد. کوشش پردیکاس، فرمانده ارشد اسکندر، برای حفظ امپراتوری نتیجه نداد. خود اسکندر فرزند ذکوری نداشت که بتواند جانشین او گردد. یک برادر ناتنی و یک فرزند او که هنگام مرگش هنوز زاده نشده بود، مشترکا سلطنت مقدونیه کوچک را صاحب گشتند. در باقیمانده امپراتوری، هرکدام از فرماندهان اسکندر بر قطعه‌ای از دولت پهناور او حاکم شدند و در آنجا سلطنت یافتند. آنها پیوسته در حال رقابت و جنگ با یکدیگر بودند، تا حیطة قدرت خود را گسترش دهند یا حفظ نمایند. در سال 304 پ.م. پنج دولت جداگانه میراث‌خوار امپراتوری اسکندر شده بود. مصر به بطلیموس و بخش بزرگی از آسیای کوچک (اساسا آناتولی) به آنتی‌گونوس رسید. نام بسیاری از شهرهای کنونی ترکیه مانند اسکندرون و آنتاکیا به این دوره باستان برمیگردد. باقیمانده امپراتوری سابق هخامنشی از ماوراءالنهر تا هند به سلوکوس رسید. دودمان سلوکوس و جانشینان او را «سلوکیان» می‌نامند. پایتخت سلوکوس بابل در جنوب بغداد کنونی بود. مرزهای این دولت‌ها که همگی جانشینان اسکندر بودند، در اثر رقابت‌های بین آنها پیوسته تغییر می‌یافت.

عمر اسکندر کوتاه بود. بسیاری از فرماندهان و سپاهیان او با اشراف محلی و ایرانی ازدواج کرده بودند. برخلاف حمله‌های 900 سال بعد اعراب و ترک‌ها که متعاقبا زمینه مهاجرت‌های وسیع آنها به ایران را فراهم آورد، در دوره حاکمیت اسکندر و جانشینان سلوکی و یونانی آنان چنین اتفاقی نیفتاد. ما در عرض ۱۵۰ سال سلطنت اسکندر و کم و بیش 150-200 سال حکومت سلوکیان در ایران (تا پیروزی اشکانیان در سال 141 پ.م.) در سرزمین‌های ایرانی شاهد مهاجرت گسترده یونانیان، مقدونیان یا دیگر اقوامی که در لشکر اسکندر شرکت کرده بودند، نبودیم.

بدون شک ازدواج‌های مختلط، تاسیس شهرهایی طبق مدل شهرهای یونانی در بعضی نقاط ایران و همچنین شرکت مشترک مقدونیان و یونانیان با ایرانیان بومی در اداره امور دولتی نشانه‌های مشخص تاثیر معین فرهنگ یونانی یا به اصطلاح «یونانیت» (هلنیسم) در ولایات معینی از ایران بوده است. همچنین نمیتوان تردیدی داشت که همان عوامل تا حد احتمالا کمی باعث آمیزش ژنتیک و «دی ان ای» میان آن افراد و خانواده‌های مختلط شده است. احتمالا امروزه هم پس از گذشت 2200 سال میتوان اثری جزئی و پراکنده در «دی ان ای» این یا آن افراد و گروه‌های ایرانی،

¹⁷ Ibid.

¹⁸ Arianus: Anabasis, 7, 4, 5.

عراقی یا افغانی تشخیص داد. اما آیا تاثیر فرهنگی یونان یا مقدونیه بر ایران با وجود دوام 200 ساله مقدونیان و یونانیان بر قشر بالای دولت داری ساتراپی های ایرانی رد پای مهمی به فرهنگ ایرانیان هم گذاشته است؟

بعضی از تاریخ نگاران و باستان شناسان مانند کان لیف¹⁹ بر آنند که این تاثیر قابل توجه بوده است. آنان مثلا به تعداد زیاد شهرهایی مانند قندهار، هرات، پیشاور و حتی سغد اشاره میکنند که نام آنها گویا در آن دوره با نام اسکندر مرتبط بوده است. بخصوص روستای «آی خانم» (یا ماه بانو) در ولایت تخار افغانستان از این جهت اهمیت ویژه ای دارد. فرماندهان مقدونی در ولایات بلخ و تخار افغانستان کنونی که قبلا شامل ساتراپی «باختر» هخامنشی بوده، پادشاهی ابتدا کوچکی طبق مدل شهر های یونانی تاسیس میکنند که بعدها تا بلخ، قندهار و فراتر از آن گسترش می یابد. آی خانم یکی از مراکز مهم این «پادشاهی یونانی بلخ» (به یونانی: باکتریا) محسوب میشده است. این شهر که بر یک زمین هموار در تقاطع رودهای آمو دریا و کوچه در شمال افغانستان قرار داشته، از مراکز فرهنگ یونانی در منطقه به شمار میرفته و از جمله یک تئاتر یونانی و سالن ورزشی داشته است. زبان اداری و خط رسمی (از جمله روی سکه هایی که ظاهرا در خود آی خانم ضرب میشده اند) یونانی بوده است. مثلا کان لیف یکی از سنگ قبرهای کشف شده در آی خانم را ذکر میکند که روی آن به یونانی این سخنان از پندهای کاهنانه «دلفی» باستان یونان نوشته شده که: «در ایام کودکی آداب معاشرت را فراگیر، در جوانی حرص و طمع خود را رام کن، در میانسالی عدالت را پیشه نما، در پیری پند نیک بده و هنگام مرگ از پشیمانی پرهیز کن.»²⁰

دولت یونانی بلخ عمری طولانی نداشت. ابتدا در سال های 144/145 پ.م. قبایلی چادر نشین که احتمالا از سکاها بودند، از شمال حمله کرده و آن را ویران نمودند. پسان تر، در سال 130 پ.م. قبایلی با هویت های مختلط دیگر باز از شمال حمله کرده و آخرین ضربه ها را بر دولت یونانی بلخ فرود آوردند. کوچ نشینان جدید که احتمالا گروه هایی از اتحادیه قبیله ای «یوه چی» در غرب مغولستان بعدی بودند، کوچ نشینان قبلی را پس زدند و یا با آنان در آمیختند. هیچکدام از آنان نه با فرهنگ یونانی مشکلی داشتند و نه سودای امپراتوری جدیدی را در سر می پروراندند. آنها در زیر فشار امواج جدید کوچ های قومی از شمال در حال فرار و دنبال سرزمین های جدیدی برای زیستن بودند. هزاران کیلومتر دورتر از تخت جمشید، بابل، اکباتان، اسپارنا و آتن، در کوهستان های دوردست فرارود، رویای «بهار یونانی» بسیار کوتاه مدت بود. ویل دورانت در باره فتوحات اسکندر در دولت هخامنشی، از جمله آناتولی و ایران، می نویسد که به مدت یک قرن «آسیا به اروپا تعلق یافت... اما شرق تصرف نشده بود. شرق عمیق تر و پیر تر از آن بود که شرق بودن خود را ترک کند. توده های مردم همچنان زبان های خود را حرف میزدند، راه های همیشگی خود را میرفتند و خدایان اجداد خود را پرستش میکردند...»²¹

مدتی بعد، در سال 141 پ.م، دور، دور اشکانیان بود که سلوکیان مقدونی و یونانی را به عقب رانده و با سودای احیای عظمت امپراتوری هخامنشی، هویت جدیدی به دولتداری ایرانی بخشند...

¹⁹ Cunliffe, ibid., pp. 244-247

²⁰ Ibid.

²¹ Will Durant, ibid.

پیوست: سرگذشت آتروپات و آتروپاتن



شما می‌توانید این فصل را نوعی پیوست به دفتر «از کورش تا اسکندر» قبول کنید. چرا؟ زیرا چنانکه گفتیم، در اواخر هخامنشیان، آتروپات که پادشاه محلی ماد بود، به عنوان فرمانده و حاکم ماد در صفوف داریوش سوم برضد اسکندر جنگید، اما مدتی بعد به صف اسکندر پیوست. در مقابل، اسکندر که اکثر ساتراپ‌های ایرانی را برکنار کرده و آنها را با فرماندهان مقدونی-یونانی خود جایگزین میکرد، آتروپات را یک سال بعد در مقام حاکم یا پادشاه بخش کوچکت‌ر ماد یعنی شمال غربی آن عبارت از آذربایجان و کردستان ایفا نمود. به همین دلیل نام این قسمت از ماد «ماد کوچک» یا «ماد آتروپات» و یا به یونانی «آتروپاتن» ماند که پس‌انتر در تاریخ به صورت آتروپاتکان، آذربانگان و بالاخره در دوره اسلامی آذربایجان و آذربایجان درآمد. چرا دانستن این موضوع، هم جالب و هم مهم است؟ زیرا اولاً دانستن، از جمله دانستن تاریخ و از آن جمله دانستن تاریخ این قسمت از امپراتوری هخامنشی و بعداً سلوکی و متعاقباً اشکانی جالب است و تسلسل تاریخی از دوران دستکم 600 ساله ماد و هخامنشی تا اشکانیان و ساسانیان را به ما نشان میدهد. ثانیاً این دانش میتواند به ما کمک کند تا به دام کج اندیشی‌های برخی افراد و گروه‌هایی نیفتیم که صرفاً با انگیزه‌های سیاسی همراه با نا آگاهی و بی‌علاقگی به فهم تاریخ همه خوب‌ها را به حساب یک قوم و گروه می‌نویسند و همه‌ها را به حساب مابقی انسان‌ها. این دانش کمک میکند درک نمائیم که، خوب یا بد، خوشمان بیاید یا نه، در این دوره چند صد ساله، مثلاً آذربایجان و کردستان کنونی، یا کرمانشاه و همدان، یا سرزمین‌های دیگر مانند ارمنستان و روم شرقی در چه حال بودند و روابط آنان چگونه بود و همه این گروه‌های قومی و فرهنگی و زبانی و مذهبی چگونه با یکدیگر اختلاط پیدا کردند و آن شدند که امروزه هستند.

آتروپات

در باره تقسیم بندی اداری مادها (تخمینا 727 تا 550 پ.م.) اطلاعات چندانی نداریم. اما میدانیم که آنها اندیشه تقسیم اداری دولت خود به استان ها یا ساتراپی ها را از آشورها آموخته اند و هخامنشیان هم این نظام اداری را از مادها گرفته و کم و بیش به همان ترتیب ادامه داده اند. در دوره هخامنشیان، ماد ساتراپی بسیار بزرگ و مهمی بوده است. با اینهمه، در منابع مختلف نام ساتراپ های ماد برده نمیشود. تنها گزنفون در پایان کتاب «آناباسیس» ضمن برشمردن برخی ساتراپی ها از یک ساتراپ مادی به نام «آرباک» با آرباکس (در سال 401 پ.م.) نام می برد. تا هفتاد سال بعد که دولت هخامنشی از طرف لشکریان اسکندر مقدونی متلاشی شد، نامی از ساتراپ های ماد برده نشده است. تنها در جریان جنگ گوگمل (در نزدیکی موصل کنونی) در سال 331 پ.م. روایت هایی از فرماندهی مادی به نام آتروپاتس (آتروپات) باقی مانده است که در صفوف لشکریان هخامنشی مسئول و فرمانده لشکر ماد بوده است که با سپاهیان اسکندر می جنگید. این لشکر ماد عبارت از مادی ها و برخی سپاهیان قفقازی بوده است.²² این را هم میدانیم که هنگامیکه اسکندر نزدیک به یک سال بعد (330 پ.م.) به پایتخت ساتراپی ماد یعنی اکباتان آمده، یکی از اشراف ایرانی به نام «اکسیدات» (یا اکسیداتس) را که داریوش سوم به دلایل نامعلومی در شوش به زندان انداخته بود، آزاد نموده و ساتراپ شمال غربی ماد یعنی آذربایجان و کردستان کنونی تعیین کرده است. اما اسکندر باز مدت کوتاهی بعد (زمستان 327/328) به دلایل ناروشتنی اکسیدات را از این مقام برکنار کرده و به جای او آتروپات را به ساتراپی شمال غرب ماد تعیین کرده است.²³ با این ترتیب زمینه نامگذاری بعدی این سرزمین به عنوان «آتروپاتن» یا «ماد آتروپات» نیز به وجود آمده است. بر اساس شواهدی که به آن اشاره شد، معلوم میشود که آتروپات در اواخر هخامنشیان یعنی در زمان پادشاهی داریوش سوم نیز شاه ماد بوده است. فرماندهی آتروپات به لشکر ماد در جنگ ایران با اسکندر نیز شاهد دیگر آن است که آتروپات در دوره داریوش سوم نیز ساتراپ و شاه ماد بوده است.

ایرانشناس آلمانی ارنست هرتسفلد (1879-1948) اطلاعات بیشتری در باره نام آتروپات داده است. به نظر او شکل باستانی این نام به صورت «آتروپاته» در اوستا (یشت 13، 102) نیز ذکر شده است. ریشه این نام از آتر، آتور، آدور، آذر است که با پسوند -پاته، -پاده، -باد و -باد به صورت های مختلفی چون آترباد، آذرباد (آذرباد) جزو نام های رایج در دودمان ویشتاسب یکم (قرن ششم پ.م.)، پدر داریوش اول و ساتراپ باختر (بلخ) و احتمالاً فارس، بوده است. نتیجه گیری هرتسفلد آن است که آتروپات یا مستقیماً به دودمان هخامنشیان منسوب بوده و یا به سلسله ساتراپ های اصالتاً مادی.

در اینجا باید با اشاره به اهمیت ساتراپی ماد در دوره هخامنشیان اضافه نمود که احتمال اصالت هخامنشی آتروپات بیشتر از احتمال دوم به نظر میرسد، زیرا پادشاهان هخامنشی ترجیح میدادند که ساتراپ های ساتراپی های مهم نه از خود این ساتراپی ها، بلکه از دودمان هخامنشی باشند. این تمایل بعد ها در دوره اشکانیان نیز ادامه یافت، تا جایی که میتوان نمونه های آن را مثلاً در جریان تعیین ساتراپ ها یا شاهان ارمنستان از طرف پادشاهان اشکانی و دوره شاهان اشکانی

²² Quintus Curtius und Arianes, in: Martin Schotky: Media Atropatene und Gross-Armenien in hellenistischer Zeit, Bonn 1989, S. 35-37.

بسیاری از نقل قول ها و اطلاعات این فصل اساساً مبتنی بر کتاب فوق مارتن شوکتی است که از منابع اولیه یونانی، لاتین و پارسی باستان و همچنین منابع ثانوی اروپایی استفاده کرده است، مگر اینکه منبع دیگری ذکر شود.

²³ Ibid.

ارمنستان نیز مشاهده نمود.²⁴ اصولاً دوره اشکانیان در این منطقه تقاطع ایرانیان (چه مادی و چه پارسی و پارتی) و ارمنه مرحله نزدیکی و امتزاج این دو همسایه تاریخی بوده است.

و اما به سرگذشت آتروپات برگردیم. ایرانشناس آلمانی تئودور نولدکه تقریباً 150 سال پیش در رساله معروف خود در باره سرزمین آتروپاتن نوشته بود که بعد از شکست داریوش سوم از اسکندر، «او (یعنی آتروپات) ... نیز مانند بسیاری از زمامداران دیگر ایران از پادشاه نگون بخت خود (یعنی داریوش سوم) روی برگرداند و (اسکندر) فاتح به خاطر این پیمان شکنی آتروپات، حکومت ماد را به او بخشید.²⁵ اما یافته های بعدی نشان میدهند که این نگرش کمی دور از انصاف است. آنچه که روشن است اینکه آتروپات بلافاصله پس از شکست نخست داریوش او را ترک نکرده و به طرفداری از اسکندر برخاسته است. او حتی شاید بخاطر روابط خانوادگی خود با داریوش سوم پس از شکست دوم داریوش او را در راه گریز به سوی سرزمین های شرق ایران همراهی هم کرده،²⁶ اما پس از آنکه ساتراپ باختر، پسوس، آنگونه که شرحش رفت، داریوش را به دست آدم ناشناسی به قتل رسانید، به طرفداری از اسکندر پرداخت. ظاهراً آتروپات برای پسوس که با عنوان «اردشیر پنجم» خود را جانشین داریوش سوم میشمرد، اعتباری قائل نبود. اسکندر هم میخواست از افراد لایق و کارآمد ایرانی در امور اداری ساتراپی ها استفاده کند، اگرچه ترجیح میداد که آنها به امور نظامی امپراتوری مداخله نکنند. آتروپات نیز به نوبه خود فرماندهی مادی و عصیانگر به نام «باریاکسیس» را که در دوره لشکرکشی اسکندر به هند عصیان نموده و خود را پادشاه پارس و ماد نامیده بود، با همراهانش دستگیر کرده و در پاسارگاد به اسکندر که از سفر هند برگشته بود، تحویل داد. اسکندر نیز فرمانده عاصی را به قتل رسانید. این احتمالاً نخستین دیدار آتروپات با اسکندر مقدونی بوده است. به نظر میرسد که یکی از دختران آتروپات نیز در این سفر پاسارگاد همراه پدر خود بوده، زیرا مدت کوتاهی بعد از بازگشت اسکندر و آتروپات به شوش مراسم ازدواج دسته جمعی فرماندهان اسکندر با شاهدختان ایرانی در انجام گرفته و دختر آتروپات نیز با فرمانده برجسته اسکندر، پردیکاس، وصلت نموده است. ظاهراً آتروپات تنها یک بار دیگر با اسکندر ملاقات کرده و آن هنگامی بوده که اسکندر به اکباتان آمده و مورد پذیرائی آتروپات قرار گرفته است. در همین دیدار است که گویا اتفاقی نیمه افسانه ای رخ داده که طبق آن آتروپات یکصد زن جنگجوی «آمازون» به اسکندر هدیه داده است. در اساطیر یونانی «زنان آمازون» به زنان قبایل کوچ نشینی گفته میشد که گویا مانند مردان در جنگ ها شرکت میکردند. به نظر تاریخ نگار یونانی آریانس، شاید آنها عبارت از زنان سواره و جنگجوی قبایل بدوی ماد بوده اند که در جنوب روسیه کنونی زندگی کوچ نشینی داشتند. شاید هم، اگر این روایت هدیه صد زن «آمازون» به اسکندر درست بوده باشد، آن زنان متعلق به دسته های زنان جنگجوی ایرانی زبان ماساژت (یا ماساگت) و یا «سارماتی» در جنوب روسیه و شمال قفقاز بودند. روایت است که این زنان مانند مردان تعلیمات جنگی میدیدند و گویا فقط زمانی میتوانستند با مردی وصلت نمایند که در نبردهای خود موفق به کشتن افرادی از دشمن شده باشند.

مساحت و نام «ماد کوچک» یا آتروپاتن

ن. عباس جوادی: از آتروپاتن باستان تا آذربایجان و کردستان، تهران 1403، انتشارات مروارید، ص. 105-112²⁴

²⁵ Theodor Nöldeke: Atropatene, ZDMG 34, 1880, S. 692-697

²⁶ Johann Droysen: Geschichte des Hellenismus, 3 Bände, 2. Auflage, München 1980, S. 235

پس از مرگ اسکندر رقابت میان فرماندهان مقدونی بر سر تقسیم امپراتوری شدت گرفت. یکی از این سرزمین ها ماد بود که از همان دوره هخامنشی نیز یک ساتراپی وسیع از جمله شامل شوش، اکباتان، کردستان، آذربایجان، ری و اصفهان کنونی بود. آنگونه که گفتیم، اسکندر حکومت این سرزمین را ابتدا به یک فرمانده مادی به نام اُکسیدات و بعد از یک سال به آتروپات داد. بعد از درگذشت اسکندر، فرماندهان اسکندر در دیدار هائی که بر سر تقسیم امپراتوری بین خود در شوش برگزار کردند، وسعت ساتراپی «ماد آتروپاتن» را کوچکتر و کوچکتز نمودند. سه دیدار نخست (323، 321 و 315 پ.م.) و به ویژه دیدار اول در سال 323 پ.م. زمینه محدود شدن حکومت آتروپاتن تنها به آذربایجان و کردستان کنونی را فراهم آورد. باید در نظر داشت که 2300 سال پیش مرزهای هیچ کشور و پادشاهی بخصوص در شرایط سیال آن دوره، ثابت و مشخص نبود و بسته به توازن قدرت با حاکمان همسایه کوچکتر یا بزرگتر میشد. به هرحال روند تحولات چنان شد که اکباتان که مقر سپاهیان مقدونی-یونانی بود، به یکی از محافظان اسکندر به نام «پیثون» داده شد و شمال-غربی ماد یعنی اساسا آذربایجان و کردستان کنونی به آتروپاتن رسید. شاید، به گمان برخی، آتروپات را که پدرزن پردیکاس بود، نمی خواستند یا نمی توانستند از آن بخش کوچک ماد هم محروم کنند.²⁷ در تقسیم دوباره ایالت ها در سال 321 پ.م. حتی نامی از «آتروپاتن» هم برده نمیشود. به گفته بعضی تاریخ نگاران، شاید جانشینان اسکندر در این مرحله بدون سرو صدائی به این نتیجه رسیده بودند که «آتروپاتن» دیگر عملاً عضو امپراتوری پسا اسکندر نیست.²⁸ از همین دوره به بعد دیگر منابع یونانی و رومی که در باره جانشینان اسکندر نوشته اند، چیزی در باره آتروپات نمیگویند. اما با اینهمه، نام «ماد کوچک» یا «آتروپاتن» در همان منابع رواج می یابد، تا جایی که مورخ یونانی استرابو (متولد سال 63 پ.م.) تاریخچه مختصری از آتروپاتن و همچنین نام و همسایگان آن را چنین به دست میدهد: «ماد به دو بخش تقسیم می شود که یکی از آنها ماد بزرگ است و پایتختش اکباتان (همدان) است که شهری بزرگ و مقر پادشاهی ماد است. این کاخ هنوز هم مورد استفاده پارتی ها (اشکانیان) است (...). بخش دیگر که بخشی از ماد بزرگ است، آتروپاتن است که نامش را از راهبرش آتروپات گرفته است که این مملکت را از حاکمیت مقدونیان باز نگهداشت. هنگامیکه او پادشاه (ماد آتروپاتن) شد، استقلال این مملکت را برپا نمود و جانشینان او همچنان تا به امروز (به حکومت) ادامه می دهند و در زمان های گوناگون با (خانواده های) پادشاهان ارمنستان، سوریه (آشور) و پارتی (اشکانی) وصلت نموده اند. (...) آتروپاتن با ارمنستان در غرب و ماد بزرگ در شرق هممرز است و در شمال با هر دو و در جنوب با دریای گرگان و سرزمین مردم ماد (بزرگ) هممرز است.»²⁹

استرابو مینویسد که پس از چند سال آتروپات از فرمانبرداری سرکردگان یونانی سلوکی سرپیچی نموده، پادشاهی و سرزمین خود را مستقلاً اداره نمود.³⁰ پادشاهان ارمنستان هم که ساتراپی دیگری در چارچوب امپراتوری هخامنشی بود، اگرچه در ابتدا ظاهراً اطاعت خود را نسبت به سلوکیان ابراز می داشتند، اما مدت کوتاهی بعد پرواند (اروند) دوم به گردن کشی فزاینده ای علیه حکمرانان سلوکی آغاز نمود و همچنین به حمایت شاهزادگان و اشراف محلی آناتولی بر علیه سلوکیان پرداخت.

²⁷ Alfred Gutschmid: Geschichte Irans und seiner Nachbarländer von Alexander dem Großen bis zum Untergang der Arsaciden, Original 1888, Nachdruck 2017, S. 19-21

²⁸ Ibid.

²⁹ Strabo: Geography, 1, 11, 13

³⁰ Strabo: Ibid.

این، آغاز زوال حاکمیت مرکزی سلوکیان بود. در این دوره، حکومت های محلی از بابل و اصفهان و پارس گرفته تا بلخ که تحت حکومت سلوکیان بودند، بیرق استقلال یا دست کم خودمختاری برافراشتند. این جنبش ها در نهایت پس از فراز و نشیب بسیار به اضمحلال دولت یونانی سلوکیان و تاسیس دولت اشکانیان منجر شد که از شرق ایران آغاز شده، تا غرب یعنی آتروپاتن و اکباتان (همدان) گسترش یافت.

در حالی که در ایران دولت جدید اشکانیان پارتی به قدرت می رسید و وسعت می یافت، در روم، آناتولی و خاورمیانه، باقیمانده دولت سلوکیان جای خود را به دولت جدیدی می سپرد که می رفت تا پهناورترین و قدرتمندترین امپراتوری این دوره از تاریخ جهان شود: امپراتوری روم. در شرایط قدرت گرفتن امپراتوری های جدید اشکانی در شرق و روم در غرب، فرصت ها و امکانات حکومت های کوچک در سرزمین های حائل مانند آتروپاتن و ارمنستان برای کسب یا حفظ خودمختاری و استقلال، کاهش می یافت.

شکست بزرگ آنتیوخوس سلوکی در نبرد «ماگنسیا» یا مانیسای کنونی در آناتولی (190 پ.م.) راه را برای گسترش نفوذ روم در آناتولی و ارمنستان باز کرد. پس از شکست سلوکیان، پادشاهان آرتاشسی ارمنستان بر سر کار آمدند. آنها از دولت سلوکی جدا شده، تحت حمایت روم قرار گرفتند. حتی آرتاشس یکم ارمنستان ابتدا با تکیه بر لشکریان روم برخی از سرزمین های آتروپاتن را تصرف نمود. اما از طرف مقابل، مهرداد یکم اشکانی، معروف به مهرداد بزرگ نیز شکست آنتیوخوس سلوکی را فرصت مناسبی شمرده و به دنبال تحکیم قدرت دولت اشکانی در بلخ، آتروپاتن را نیز تحت تسلط و حاکمیت اشکانیان در آورد.

انقراض حکمرانی سلوکیان در ایران از بلخ در شرق شروع شد و به تدریج تا همدان و آتروپاتن در غرب ایران ادامه یافت. پیشروی مهرداد یکم به آتروپاتن به دنبال شکستی بود که رومیان در ماگنسیای آناتولی بر سلوکیان وارد آوردند. به هر تقدیر اگرچه تاریخ دقیق تحکیم قدرت اشکانیان در آتروپاتن معلوم نیست، اما احتمالاً این تاریخ «پس از سال 148 پ.م.» بود.³¹

چنین به نظر می رسد که از این دوره به بعد با وجود تحکیم حاکمیت پارتی-اشکانی در شمال غربی ایران، دولت کوچک آتروپاتن هنوز از مقدار معین و محدودی خودمختاری برخوردار بوده است. از آن دوره به بعد حاکمان آتروپاتن با خانواده پادشاهی اشکانی و همچنین ارمنستان اختلاط و وصلت بیشتری کرده اند.³²

تا مدتی بعد منابع تاریخی اشاره ای به آتروپاتن نمی کنند. نخستین اشاره بعدی به آتروپاتن پس از مرگ مهرداد دوم اشکانی (حدود 100 پ.م.) یعنی در دوره تیگران دوم، معروف به تیگران بزرگ، پادشاه کشور گشای ارمنستان است. در دوره او بخش هایی از غرب آتروپاتن تحت تصرف ارمنه در آمد. اما گزارش های تاریخی این دوره در باره آتروپاتن کم و در عین حال نا روشن است. مثلاً دقیقاً معلوم نمی شود که بخش های غربی آتروپاتن در کدام تاریخ و چگونه از تصرف شاهان ارمنستان خارج شده و دوباره به دولت اشکانی پیوسته است. اما به هر حال آنچه که از لابلای منابع تاریخی این دوره بر می آید، نشان دهنده رقابت های آشکار و پنهان، نزدیکی و خصومت، اتحاد و رویارویی های متغیر و نسبتاً کوچک بین حاکمان اشکانی، آتروپاتن، ارمنستان و روم است. در این منابع مثلاً از

Ibid³¹

Schippmann: Ibid., quoting V. Minorsky in Encyclopaedia of Islam, vol. 2, p. 188³²

پادشاهان آتروپاتن با نام های آرتاوازد، فرزند او آریون بارزان دوم و فرزند او آرتاوازد دوم سخن رفته است. با اینهمه، معلوم نیست که آیا می توان همه حاکمان آتروپاتن را از دودمان آتروپات به شمار بیاوریم یا نه، زیرا سلسله دودمانی و نام و نسب شاهان آتروپاتن دقیقاً معلوم نیست.³³ اما اگر همه شاهان محلی آتروپاتن را از فرزندان و نوادگان آتروپات، ساتراپ ماد کوچک در دوره هخامنشیان و اسکندر بشماریم (که این، البته یک فرض است و نه یقین)، باید بگوئیم که با کشته شدن آرتاوازد دوم، آخرین شاه آتروپاتن، حدود 20 سال پیش از میلاد مسیح، دودمان آتروپات که در اواخر هخامنشیان در آتروپاتن بر سر کار آمده بود، پس از حدود 310 سال کاملاً منحل شده و شاهزادگان اشکانی به جای آنها شروع به حکومت بر آتروپاتن نموده اند.

در دوره ساسانیان، آتروپاتن با نام پهلوی آتورپاتکان/آذوربادگان (و دیر تر آنزبایگان) به عنوان یک ساتراپی یا «مرزبانی» ساسانی در آمد که به نام دولت شاهنشاه ساسانی از طرف یک «مرزبان» یا ساتراپ اداره می شد. شاپور یکم ساسانی در سنگ نوشته کعبه زرتشت «آتورپاتکان» را در کنار پارت، پارس، ارمنستان، آسورستان و دیگر سرزمین های دور و نزدیک، جزو شهر های «ایران شهر» شمرده است.

(پایان دفتر «از کورش تا اسکندر»)

³³ به فرض درستی این نقل قول از کتاب «جغرافیا» اثر استرابو، در دوره احتمالی تالیف این اثر یعنی چند دهه قبل از میلاد، آتروپاتن ظاهراً هنوز تحت حکومت نوادگان آتروپات بوده است.